فصل دوم: تحلیل موضوع به عناصر و مؤلفه‌های ارزشمند

در یادداشت ها

[در گزاره نماهای مثل «الف ب است»[1] ارزش صدق، مبهم است چرا؟ چون ارزش گذاری صدق یک گزاره بر مبنای فازی و درصدی، خوچی یکی یا چند تابع است که این تابع، پارامتر ها و متغیری هایی دارد که تا اینها ارزش دهی نشود خوچی ندارد، درخوچی تابع ارزش صدق یک گزاره، تناسب حکم و موضوع و طرف تناسب بسیاری مهم است مثلا در یک اخبار که از یک واقعه ساده خبر میدهد: «زید امروز در قم است» نمیتوان گفت ارزش صدق این، پنجاه پنجاه است اگر بگوییم ارزش نفسی این 50% است کاملا غلط است بلکه باید مجموع اطلاعات خودمان از زید را حاضر کنیم و نیز مجموع اطلاعات خودمان از شهر قم را هم احضار کنیم و نیز مجموع اطلاعات خودمان از حیث زمان وقوع نسبت را هم حاضر کنیم تا بتوانیم ارزش درصدی صدق «زید امروز در قم است» راتعیین کنیم قید زمانی «امروز» نقش مهمی در ارزش صدق دارد و اطلاعات زمانی مناسب مورد نیاز است[2].]

[هر موضوعی که در تشابک شواهد نقش ایفا میکند ابتدا باید تحلیل موضوعی شود و سپس مؤلفه‌های موضوع اولی استخراج شود و یک سؤال محوری که بتواند موضوع مورد تحقیق را شفاف کند طرح گردد و سپس هر یک از مؤلفه‌ها متعلقاتش لیست شود و ملاحظه شود که هر متعلق چه مختصاتی دارد؟

مثلا آیا زمان دارد یا خیر؟ و اگر زمان دارد چند زمان دارد؟

مثلا آیا مکان دارد یا خیر؟ و اگر مکان دارد چند مکان دارد؟

و بعد از اینها مرحله اصلی کار در کشف رمز تشابک شروع میشود، یعنی باید ملاحظه کرد که مؤلفه‌های موضوع مطرح شده در سؤال اصلی، هر کدام آیا وضوح و درصد صدق صد در صد دارد؟

آیا درصد بالایی از وضوح دارد؟

آیا اجمال دارد؟

آیا ابهام دارد؟

آیا مجهول است؟ و...

و هنگامی که ردهبندی مؤلفهها صورت گرفت، نوبت استفاده از وضوح یک مؤلفه در موضوعی دیگر که غیر از موضوع مطرح شده در سؤال محوری است میرسد، یعنی مؤلفه واضح موضوع ثانی است که میتواند ابهام یا اجمال یا مجهولیت مؤلفه موضوع اولی را تقلیل دهد و درصد صدق و وضوح آن را بالا ببرد، و به عنوان مثال، امر واضح به منزله پیچ است که مهره را نگه میدارد، مهره است که خلأ و حفره دارد، و توسط پیچ، آن خلأ، ملأ میشود.[3]]

الفاظ دارای ابهام و سیالان: کم ارزش

[4]بهطور کلی در زبان، در منطق، در معارف و هر چه که به علوم بشری مربوط میشود، واژههایی به کار میبریم که حالت متغیر، ابهام و سیّال دارد.

مبهمات

در صرف و نحو به آنها مبهمات میگفتیم[5] که متوغل در عدم تعیّن بودند؛ ضمائر بود، موصولات بود.

اسماء اجناس

همچنین اسماء اجناس مانند انسان با اینکه مفهوم روشنی داشت و مبهم نبود اما باز از نظر صدق، کلّی است و مصادیق مختلفی دارد.

اعلام متداول

حتی از اسماء اجناس هم بگذریم، در اعلام هم همینطور است. اعلام متداول[6]. شما میبینید کسی میگوید : «زید گفت»، «عمرو آمد». خب «زید» عَلَم است اما چیزی نشد. چون از عَلَم های مشهور نیست که یک شخص را نشان دهد. شما میگویید «فارابی»، «ارسطو»، این عَلَم مشهوری است که یک فرد را نشان میدهد. اما اگر بگویید زید آمد، عَلَم متعدد و متکثری است که از ابهامی که مقصود من است، بر خوردار است.

در مهندسی اطّلاعات و پیدا کردن اطّلاعات ولو این مبهمات در جاهای مختلف بهترین فوائد را برای بشر دارد[7] اما در مقصود ما ضعف کارایی دارد؛ یعنی برعکس است. ما در تحقیق موضوع محور و تحلیل موضوع به شئون مختلف آن و چیزهایی که توجه ما را جلب میکند، توجه میکنیم.

ثابتات: ارزشمند

مقابل آنها چیست؟ ثابتات. وقتی شما موضوع را تحلیل میکنید و میخواهید به هر موضوع ارزش نفسی بدهید تا بعداً آن را بررسی کنید، آن هایی که ثابت هستند ارزش نفسی بالایی دارند.

تنظیر: ثابتات ریاضی؛ فیزیکی؛ هندسی

ببینید در هر فضایی یک ثابتاتی هست، مثلاً در ریاضیات میگوییم «ثابت ریاضی[8]» داریم. در هندسه، در فیزیک[9]. ثابت یعنی یک عدد روشنی است که تغییر نمیکند. خودش است. غیر قابل تغییر است. مقابل آن متغیر است. متغیر، x است. x میتواند چیزهای مختلفی را بپذیرد. اما ثابت، نه؛ ثابت، یک چیز است[10].

تعریف

ثابت یعنی اینکه حالت شناوری ندارد و معلوم است؛

زمان معلوم,

مکان معلوم,

شخص معلوم,

واقع معلوم,

رخداد معلوم.

اینها است که در تحلیل موضوع باید چشم محقّق را گرم کند[11]. یعنی وقتی یک محقق تا به یک مطلب و عبارتی نگاه میکند، وقتی میخواهد موضوع را تحلیل کند، اول دست روی ثابتات این موضوع ذی شؤون میگذارد. چرا؟ بهخاطر اینکه ثابتات هستند که میتوانند زمینه تحقیق و پیشرفت بحث را فراهم کنند. در این زمینه مثالهای بسیار زیادی دارم که ان شاالله خدمت شما عرض میکنم.

ثابتات مسلّمات

شما از ثابتات، مسلمات یک بحث منظور[12]؟

نه، مسلّمات مقصود من نیست. مثلاً استحاله تناقض منظور من نیست.

در تحلیل موضوع محور وقتی شما با مطلبی مواجه می‌شوید، موضوع شما مؤلفه‌هایی دارد. مؤلفه‌هایی که در معنا و در زبان، رنگ ثابتی دارد.

موارد و مصادیق ثابتات تحقیقی

[اموری که رواياتِ تاريخی را به سوی درايات تاريخی سوق می دهند کدامند؟

عناصری که نقش اصلی را ايفاء می‌کنند اموری خارج از محدوده کلام نقل شده و يا واقعه نقل شده است که آنچه فعلا در ذهن من هست حدود ده امر است که قطعاً بيش از اينها است و در اتکازات عقلاء موجود است هر چند علم آگاهانه به آن نداشته باشند و تدوين کامل آن زمان ببرد[13]]

۱. ثابت شخص

مثلاً واقعه غدیر خم، یک چیز است. واقعه غدیر خم که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مکان و در آن زمان مطلبی را فرمودند، یک چیز است که ما به‌عنوان تحلیل موضوع محور می‌خواهیم راجع به آن صحبت کنیم.

وقتی می‌خواهیم موضوع غدیر را به‌عنوان یک واقعه تحلیل کنیم، یک وقتی است که کتاب‌ها را می‌بینیم که سند آن قوی یا ضعیف است. این یک جور نگاه است؛ نگاه سند محور. یک نگاه هم این است که این واقعه غدیر خم که مورد تحقیق ما است، مؤلفه‌های آن را ارزشگذاری نفسی کنیم و تحلیل کنیم.

واقعه غدیر خم چه کسانی را دارد؟ در آن چه کسانی مطرح هستند.

اول **پیامبر خدا و امیرالمؤمنین** صلوات الله علیهم هستند.

۲. ثابت مکان

بعد مکان غدیر است. شما می‌گویید «**غدیر خم**». الآن این ثابت است یا سیّال و متغیر است؟ ثابت است. چرا؟ چون یک مکان معین است. به این، یک عنصر ثابت در تحقیق می‌گویی‌م. بعداً که پی جویی کنید و جمع‌بندی کنید می‌بینید که خیلی کارآیی دارد. نگاه کردن به اینها مهم است.

[ظرف مکانی سخن يا واقعه معلوم باشد؛ اگر بگوييم فلان استاد گفت فلان شاگرد من برترين است تفاوت می کند با اين که بگوييم اين گفته را در کنار کيوسک واقع در سی کيلومتری اتوبان تهران به کرج گفت چون در دومی زمينه تحقيق و پژوهش بيشتر است، ممکن است اصلاً در آنجا چنين چيزی نباشد[14].]

۳. ثابت زمان

بعد زمان است. مثلاً می‌گویند **هجدهم ذی الحجه سال یازدهم هجری**. این چند فرد دارد؟ یک فرد. این منظور من است. یعنی یک زمان معین و یک روز معین. دیگر چندتا نداریم. این روز به‌عنوان یک ثابت در تحقیق، بسیار ارزش نفسی بالایی دارد.

ببینید اینها مؤلفه‌های آن هستند که داریم آن‌ها را تحلیل می‌کنیم. یعنی موضوع را به مؤلفه‌های خودش تحلیل می‌کنیم و بعد آن‌ها را ارزش‌گذاری نفسی می‌کنیم. الآن این سه موردی که گفتم ثابتات هستند.

[ظرف زمانی است که هر چند مثل مکان سهولت دست‌یابی و فحص در خودش ندارد، اما زمینه تحقیق در لوازمش دارد مثلا در مثال قبلی اگر وقت هم تعیین شود می‌توان تحقیق کرد که در آن وقت استاد کجا بوده است[15].]

۴. ثابت شعر

یکی از مواردی‌که شما در تحقیق موضوع محور می‌توانید به آن نگاه کنید، عنصر شعر است. شعر چگونه است؟ شعر از ثبات برخورد دار است؛ یعنی طوری است که وزن و کلمات شعر در تاریخ ماندگار است و نمی‌توان آن را به هم زد. ماندگاری ِشعر، سبب می‌شود که شما بتوانید برای تحلیل موضوع و پیشرفتش استفاده کنید. مثال‌ها جور و واجور است.

علامه امینی و استفاده از ثابت شعر

یکی از مثال‌هایی که همیشه من عرض می‌کنم کتاب شریف «الغدیر» است. ببینید کتاب الغدیر یک جلد بیشتر نیست! یازده جلد است[16]. حال بقیه آن هم می‌گویند که هنوز چاپ نشده است [17].

پس بقیه آن چیست؟ یکی از این مواردی را که من عرض کردم، مطرح کرده‌اند[18].

از جلد دوم، کسانی را که در طول تاریخ اسلام راجع به غدیر شعر گفته اند آورده‌اند. چهارده- پانزده قرن شعراء غدیر را جمع‌آوری کرده‌اند. این غدیری که این قدر در آن بحث است ؛ قوشچی و دیگران می‌گویند که شیخین آن را روایت نکرده‌اند[19] و آن خدشه هایی که اهل‌سنت در تاریخ می‌خواستند به غدیر بکنند و بحمد الله موفق نشدند، معلوم هم هست که «**يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِم**[20]».

شعر حسان بن ثابت

اولین شاعر که درست در مجلس غدیر و موطن غدیر شعر گفت، چه کسی بود؟ حسّان بن ثابت[21]. خیلی جالب است،

عمرو عاص و مدح امیرالمؤمنین

شاعر دیگر غدیر چه کسی است؟ عمرو عاص[22]. خیلی جالب است. عمرو عاص با حضرت در افتاده است، شعر غدیر را چه زمانی گفته است؟ بعد از شهادت امیرالمؤمنین. چطور بعد از شهادت امیرالمؤمنین شعر گفته است؟ با معاویه سر خراج دعوایش شده بود و معاویه گفته بود خراج را بفرست. او گفته بود هر چه داری از من داری و بعد یک قصیده بلند بالا برای او گفته و در آن قصیده اشاره میکند که تو با کسی در افتادی؛ قضیه غدیر را ذکر میکند. این خیلی جالب است [23].

۵. ثابت رخداد

الآن چند مثال زدم؛ زمان، مکان، شعر. یکی از موارد دیگری که برای ثابت شدن کمک میکند، این است که به یک جریانی اشاره داشته باشد. یعنی شما یک موضوعی را بررسی میکنید که یک جریانی را دربر دارد. جریانهای مختلف.

الف) «کما یقاد الجمل المخشوش»

مثل قضیه نامه ای که معاویه به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاد که میخواست یادآوری کند که حضرت را به اجبار برای بیعت سقیفه بردند؛ «**کنت تقاد کما یقاد الجمل المخشوش** [24]» خب ببینید الآن یک موضوعی است که در آن مثالی زده و یک جریانی را میگوید. ببینید مؤلفههایی که در قضیه سقیفه و جمل مخشوش هست، چقدر از ثابتات برخوردار است. یعنی او به واقعهای در سقیفه اشاره میکند که خیلی ها منکر آن هستند. میگویند که اینها نبوده. اما خود این، جریان است و یک واحد نیست. نمیگوییم معاویه گفت که امیرالمؤمنین علیهالسلام در روز سقیفه، کالجمل یقاد. اگر به این صورت باشد بحث ما از نظر ارزشگذاری پایینی میآید. چرا؟ چون فقط یک نقل قول است. اما در این جریان میگوییم نامه نوشت و جواب برگشت. این از نظر ارزشگذاری برای تحلیل موضوع محور ارزش نفسی بسیار بالاتری دارد. چرا؟ چون یک جریان است. به جنگ جمل مربوط میشود. خود جنگ جمل یک جریان است. در و بدل شدن نامه خیلی مئونه بیشتری میبرد تا اینکه بگوید معاویه گفت و شنید. نامه میرود و بر میگردد. اگر جواب نامه مطابق با حرف نامه باشد، باز آن را تقویت میکند. یک وقتی است که میگویند حضرت که در نامه به جواب او اشارهای نکردند. این آن را پایین میآورد. نقل کسی که میگوید در نامه چنین بود در نظر او ضعیف میشود. اما میگوییم نامه رفت و حضرت هم به این شکل جواب دادند. مطابقت اشکال و جواب، مطلب را بالا میبرد.

ب) اخبار از شهادت عمّار

[یکی دیگر از این امور، این است که جریانی رخ دهد که نیازی به آن در شرائط عادی نباشد و لذا از وقوع آن اذهان نوع انسانها راهبری به لزومی از آن میشود که اگر همان مطلب را بدون آن رخداد برای او نقل میکردند، درصد صدق کمی داشت ولی با آن رخداد مطمئن به مطلب میشود.

مثل جوانی مسیحی با دقت پی جوئی میکند که آیا پیامبر اسلام (صلّی الله علیه و آله و سلّم) واقعا معجزه داشت، اخبار به غیب داشت، علوم لدنّیه و الهیه از قبیل علم منایا و بلایا داشت ممکن در نقلیات زیادی بروز کند که حضرت فرمودند فلان در فلان مکان به فلان نحو می میرد و بعد راوی میگوید به همان نحو مرد، ولی واضح است برای او اطمینان نمی آید. مثلاً می گویند به عمار فرمود: «تو را گروه باغی خواهند کشت[25]» با خود میگوید پس از کشته شدن او این را جعل کردهاند، اما وقتی در تاریخ به مطلبی برخورد کند که نیازی به وقوع یا جعل آن در شرائط عادی

نيست به طور ناخودآگاه طور ديگرى با مطلب برخورد مى‌كند؛ مى بيند در جنگ صفين اين همه كشته شدند حرفى نبود، اما وقتى عمار كشته شد بين طرفين نزاع شد[26]، از طرف معاويه اعلان شد عمار را كسى كشته كه او را از منزلش بيرون كشيده به سوى شمشيرها و آن طرف مى گفتند عمار را شما كشتيد، آخر مگر چه لزومى براى اين منازعه بود مگر عمار با ديگر كشته ها چه فرقى داشت؟ از اينجا به اطمينان مى‌رسد كه در فضاى صفين بين طرفين جا افتاده بود كه قاتل عمار كارش خراب است ، از كجا اين جا افتاده بود؟ مى بيند پيامبر مسلمين هم از اصل كشته شدن خبر داده بود و هم از وصف قاتل كه هر كدام از طرفين مى خواست به گردن ديگرى بياندازد.

ج) رخداد اعلان حكومتى

در بند سابق گفتيم يكى از امور نافع در تحقيق تاريخ اين است كه جريانى رخ دهد كه نيازى به آن در شرائط عادى نباشد و لذا از وقوع آن اذهان نوع انسانها احساس مى كند بايد امر خاصى در بين باشد كه اين اتفاق افتاده است و ذكر بعض موارد كه برخورد كرده ام براى تدرّب ذهن پژوهشگر نافع است

مثلا مى دانيم **اعلان حكومتى** بازتاب خاصى در تاريخ دارد كه غير آن ندارد و غالب تواريخ آنرا نقل مى كنند.

اعلان حكومتى مأمون در لعن معاويه

تلاش معاويه در محو آثار على(ع) همانند خود جنگ صفين بر همگان آشكار است از موارد جالب، اين است:

> **وأيضا ففيها تهمة أخرى وهي أن عليا عليه السلام كان يبالغ في الجهر بالتسمية فلما وصلت الدولة إلى بني أمية بالغوا في المنع من الجهر سعيا في إبطال آثار علي عليه السلام فلعل أنسا خاف منهم فلهذا السبب اضطربت أقواله فيه ونحن وإن شككنا في شيء فإنا لا نشك أنه مهما وقع التعارض بين قول أنس وابن المغفل وبين قول علي بن أبي طالب عليه السلام الذي بقي عليه طول عمره فإن الأخذ بقول علي أولى فهذا جواب قاطع في المسألة[27]**

اما **چه رخ داده بود كه مأمون اعلان حكومتى كند** و ظاهرا اصل اعلان او يك دراية تاريخى است ملاحظه كنيد:

>

> **و فيها امر المأمون منادي فنادى: برئت الذمة ممن ذكر معاوية بخير، او فضله على احد من اصحاب رسول الله ص . [28]**
>
> **دخلت سنة إحدى عشرة و مائتين**
>
> **و فيها أمر المأمون بأن ينادى: برئت الذّمّة ممّن ذكر معاوية بخير أو فضّله على أحد من الصّحابة . و إنّ أفضل الخلق بعد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه.**
>
> **و كان المأمون يبالغ في التشيّع، و لكن لم يتكلّم في الشيخين بسوء، بل كان يترضّى عنهما، و يعتقد إمامتهما، رضي الله عنهما[29]**
>
> **و نادى منادية برئت الذمّة ممّن ذكر معاوية بخير و فضّله على أحد من الصحابة[30]**

الا دفنا دفنا

آیا چه شده بود که بعدا هم به جهت لوازمی که داشت دست از حرف خود برداشت؟ نمی دانیم واین بنده هم تا کنون نتوانستم به کتاب **موفقیات** دست پیدا کنم[31] ولی ده ها مورد ذکر آن در کتب حدیث و تاریخ آمده است مثل:«**روى الزبير بن بكار في الموفقيات عن عبد الله بن جحش**[32]»

ولی این **یک احتمال** آنست که بسیار عجیب می نماید:

ندا‌ء المأمون في امر معاوية و سببه:

و في سنة اثنتي عشرة و مائتين نادى منادي المأمون: برئت الذمة من احد من الناس ذكر معاوية بخير او قدمه على احد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم، و تكلم في أشياء من التلاوة انها مخلوقة، و غير ذلك، و تنازع الناس في السبب الذي من أجله أَمَر بالندا‌ء في أمر معاوية، فقيل في ذلك أقاويل: منها أن بعض سُمّارِه حدث بحديث عن مطرف بن المغيرة بن شعبة الثقفي، و قد ذكر هذا الخبر الزبير بن بكار في كتابه في الاخبار المعروفة بالموفقيات التي صنفها للموفق، و هو ابن الزبير، قال: سمعت المدائني يقول: قال مطرف بن المغيرة بن شعبة: وَفَدْتُ مع أبي المغيرة الى معاوية،

فكان أبي يأتيه يتحدث عنده ثم ينصرف إليّ فيذكر معاوية و يذكر عقله و يعجب مما يرى منه، إذ جاء ذات ليلة فأمسك عن العشاء، فرأيته مغتما، فانتظرته ساعة، و ظننت أنه لشيء حدث فينا أو في عملنا، فقلت له: ما لي أراك مغتما منذ الليلة؟ قال: اي بني، إني جئت من عند أخبث الناس، قلت له: و ما ذاك؟ قال: قلت له و قد خلوت به: إنك قد بلغت منا اي أمير المؤمنين، فلو أظهرت عدْلاً و بسطت خيراً فإنك قد كبرت، و لو نظرت إلى إخوتك من بني هاشم فوصلت أرحامهم فو الله ما عندهم اليوم شيء تخافه، فقال لي: هيهات هيهات!! مَلَكَ أخو تيمٍ فعدل و فعل ما فعل، فو الله ما عدا ان هلك فهلك ذكره، إلا أن يقول قائل: أبو بكر، ثم ملك أخ عَدِيٍ فاجتهد و شمر عشر سنين، فو الله ما عدا أن هلك فهلك ذكره، إلا أن يقول قائل: عمر، ثم ملك أخوان عثمان فملك رجل لم يكن أحد في مثل نسبه، فعمل ما عمل و عمل به فو الله ما عدا أن هلك فهلك ذكره، و ذكر ما فعل به، و إن أخا هاشم يُصْرَخُ به في كل يوم خمس مرات: أشهد أن محمداً رسول الله، فأي عمل يبقى مع هذا؟ لا أمّ لك، و الله ألا دفنا دفنا، و إن المأمون لما سمع هذا الخبر بعثه ذلك على أن أمر بالدعاء على حسب ما وصفنا، و انشئت الكتب الى الآفاق بلعنه على المنابر، فأعظَمَ الناسُ ذلك و أكبروه، و اضطربت العامة منه فأشير عليه بترك ذلك، فأعرض عما كان همّ به.[33]

و به نظر می رسد عبارت ، «**الا دفناً دفنا**» نباشد بلکه به قرینه ما قبل آن، «**إلاّ دَفَناً دُفناً**» باشد...

د) تیز زدن ولید به مصحف شریف

يكى ديگر از امورى كه در بحث دراية تاريخى مطرح است اين كه مقصود متتبّع با قضيه اى همراه شود كه آن قضيه از اهميت خاص نزد سايرين غير خود صاحب قضيه همراه باشد خواه از نظر فرهنگى اي عاطفى اي غير آن كه دواعى بر نقل آن زياد باشد و از خاطره ها محو نشود.

مثل کسی می خواهد راجع به تفاءل و استخاره با مصحف تحقيق كند ،دو بحث جداگانه روبروى اوست: يكى اينكه نظر اسلام را نسبت به آن تحقيق كند كه واضح است اين مطلب متد خاص خود را كه مراجعه به ادلّه فقهيه است دارد ،

دوم آنکه در وجود آن بين مسلمين تحقيق كند كه از چه زمانى بوده است؟ آيا از ون پديده هاى سده هاى اخير است؟

ممکن است فرضاً به روايتى برخورد كند كه مسلمانان سده اول هم تفاءل به مصحف مى كردند ، ولى واضح است كه اين روايت هرگز موجب اطمينان براى او نمى شود ، ولى وقتى اين مطلب با يک قضيه اى همراه شود كه حساسيّت در آن است، اين همراهى باعث مى شود هم قضيه و هم مطلب نه تنها فراموش نشود بلكه اصل وجود آن در بين مسلمين خواه جائز باشد اي غير جائز ، به يک مرحله از دراية تاريخى برسد.

وآن قضيه تير زدن وليد به مصحف شريف و خواندن آن اشعار معروف است كه از دو جهت انگيزه براى نقل آنست: يكى جهت دينى و ديگرى جهت ادبى ، و مطلبى كه در كنار آن ماندگار مى شود مسأله وجود تفاءل است كه كسى كه در عصر خود اميرالمؤمنين خوانده مى شد چنين كرد:

> وحكى الماوردي في كتاب أدب الدنيا والدين أن الوليد بن يزيد بن عبد الملك تفاءل يوما في المصحف فخرج له قوله عز وجل واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وأنشأ يقول:
>
> أتوعد كل جبار عنيد -- فها أنا ذاك جبار عنيد—
>
> إذا ما جئت ربك يوم حشر-- فقل يا رب مزقني الوليد ،
>
> فلم يلبث إلا أياما حتى قتل شر قتلة وصلب رأسه على قصره ثم على سور بلده [34]
>
> ومما اشتهر عنه أنه فتح المصحف فخرج «واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد» فألقاه ورماه بالسهام وقال:
>
> تهددني بجبار عنيد -- فها انا ذاك جبار عنيد –
>
> اذا ما جئت ربك يوم حشر -- فقل يا رب مزقني الوليد ،
>
> فلم يلبث بعد ذلك الا يسيرا حتى قتل [35]

و امر به جایی می رسد که صاحب سنن و مبتدعات با وجود آن که کلام او در ابطال تفأل است، نزد شاهد آوردن برای قول خود که «**و لا ادری ما اذا یصنع**» ، قضیه ولید رانقل می کند :

> فمن ذلك أخذ الفأل والبخت من المصحف ولا أدري ماذا يصنع صاحب البخت إن وقف على آية فأذنوا بحرب من الله أو لنسفعن بالناصية أو ناصية كاذبة خاطئة أو سندع الزبانية مثل وفي كتاب أدب الدنيا والدين أن الوليد بن يزيد تفاءل يوما ً في المصحف فخرج له قوله تعالى واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فمزق المصحف وأنشأ يقول: أتوعد كل جبار عنيد -- فها أنا ذاك جبار عنيد -- إذا ما جئت ربك يوم حشر -- فقل يا رب مزقني الوليد ، فلم يلبث إلا أياما حتى قتل شر قتلة وصلب رأسه على قصره.[36]

ه) رخداد اجتماعی ماندگار

امر بعدی که کمک می کند در درائیت که تا حدی نزدیک به امر قبلی است ولی با این تفاوت مهم که مطلوب و مقصود پژوهشگر چسبیده و جوش خورده است با من یک قضیه معمولی بلکه با یک قضیه بسیار مهم اجتماعی که خود قضیه از بالاترین درجه درائیت تاریخی برخوردار است و لذا مطلبی هم که با آن جوش خورده، قابل محو شدن و بلکه محو کردن با انواع حیله ها نیست.

حدیث منزلت؛ غزوه تبوک

از مصادیق بارز این ، حدیث منزلت است که با حدیث غدیر تفاوت می کند.[37]]

[غدیر یک پشتوانه ای دارد؛ سنی ها خود غدیر را در صحیح مسلم و بخاری نیاورده اند. چون لوازمی داشت. اما پشتوانه آنرا که آن هم متواتر است را در صحیح مسلم و بخاری آورده‌اند. آن، غزوه تبوک و حدیث منزلت است[38]. حدیث منزلت درست جفت غدیر است. چرا شیعه ها آن را نمی‌آورند؟! من نمی‌دانم.

چرا پشتوانه آن است؟ خود شما اهلسنت آورده‌ای که وقتی حضرت خطبه غدیر را خواندند فرمودند « **ویشک ان اقبض**[39]». من که می‌خواهم در غدیر نصب کنم چون وقت رفتن است. خبر رفتن به من داده شده. حال که می‌خواهم بروم، می‌خواهم بعد از خودم را نصب کنم. ابن عمر، پدرش ضربت خورده بود، گفت باباأتترک امة محمد بلاراع؟![40] این را ابن عمر به پدرش می‌گوید. تو می‌خواهی امت را رها کنی و بروی؟! خب کسی را تعیین کن. «**ان أستخلف، فکما استخلف ابوبکر و ان لم أستخلف فکما لم یستخلف رسول الله**[41]». چطور پسر تو می‌گوید امت را رها نکن و برو، آن وقت حضرت رها کردند و رفتند؟! این روشن است. «**ویشک ان اقبض**»، پس تعیین کردند.

خب تبوک چه بود که پشتوانه این است؟ در تبوک خبر رسید که امپراطوری روم می‌خواهد بیاید و کل اسلام را از بین ببرد[42]. رئیس اسلام که حضرت بودند می‌خواهند به جنگ امپراطوری دنیا بروند. وقت رفتن همه را با خود بردند تنها امیرالمؤمنین را در مدینه جا گذاشتند. بعد حضرت گفتند «**أتترکنی مع النساء و الصبیان**[43]؟!» ای رسول الله از مدینه همه را برده‌ای، من تنها پیش‌نماز زنان و بچه‌ها باشم؟! ببینید چه تعبیری است؟! فرمودند «**أما ترضی ان تکون منّی بمنزله هارون من موسی**» «**اخلفنی فی قومی**[44]».

حال سؤال؛ اگر غزوه تبوک شده بود و حضرت که رئیس اسلام بودند شهید شده بودند، وقتی مسلمانان به مدینه بر می‌گشتند چه کسی جای حضرت بود؟ بالاترین لشکر اسلام که در بدر و حنین و احد پیروزی آورده، حال باید در مدینه با نساء و صبیان بماند؟! چرا؟ چون باز «**ویشک ان اقبض**» دارد تکرار می‌شود. «**ویشک ان اقبض**» او را نصب می‌کند. آنجا هم دارند مقابل لشکر روم می‌روند و در معرض شهادت هستند، خب توی علی ولو امیر لشگر هستی ولی باید در مدینه بمانی که اگر مسلمانان خواستند برگردند تو از طرف من در شهر ثابت و محکم باشی. همه بدانند که تو خلیفه من هستی. این پشتوانه بودن منزلت و تبوک و اینکه وقتی حضرت در معرض شهادت قرار گرفته بودند، بالاترین سرباز خودشان را نصب کردند؛ سربازی که در بدر و احد همه پیروزی ها را آورده در مهمترین جنگ نبردند، این پشتوانه می‌شود که غدیر هم شبیه همان حالت بوده. « **ویشک ان اقبض**».

مرحوم خواجه در متن تجرید فرمودهاند «**لحدیث الغدیر المتواتر**[45]». میدانید قوشچی چه میگوید؟ میگوید چه کسی گفته غدیر متواتر است؟ «**لم یُخرج الشیخان**[46]». یعنی چطور متواتری است که در صحیح مسلم و بخاری نیامده؟! البته علماء جواب را دادهاند و گفتهاند که بهخاطر روسیاهی اینها است که متواتر را نیاوردهاند. خود علماء شما میگویند که متواتر است. آنها نیاوردهاند[47].

آن چه که من عرض میکنم این است: شما اگر این پشتوانه را بهخوبی بیان کنید آن وقت میگوییم «اخرج الشیخان» این پشتوانه را. «**انت منی بمنزلة هارون من موسی**» هم در صحیح بخاری هست و هم در مسلم هست. بالاتر از اینها احمد بن حنبل میگوید «**تقشعر منه الجلود**». میگوید در وصف امیرالمؤمنین جملهای آمده که موها بر بدن راست میشود. آن جمله چیست؟ «**انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی**[48]».[49]]

۶. ثابت لغت

یکی دیگر از چیزهایی که بسیار مهم است، به کار رفتن واژههایی است که آن واژهها کلید میشود. یعنی آن واژهها ثابتاتی برای بحث لغوی میشود.

کنّا نبور اوالدان

مثلاً از مواردیکه جالب است، به کار رفتن واژه «**نبور**» است. جابر بن عبدالله و دیگران گفتند که کار ما انصار در مدینه این بود، وقتی میخواستیم بچهای را محک بزنیم که اوضاعش چگونه است، مقابل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میآوردیم. اگر حضرت را دوست داشت و اظهار اقبال میکرد، میفهمیدیم که حلال زاده است. اما اگر نه، میفهمیدیم که نیست. جابر دارد و دیگران هم دارند. خب وقتی جابر این حرف را زده، میبینیم که در کتابها میآید و کسی هم به آن اعتناء ندارد. ممکن است که بعداً محو شود. اما در کلام یک کسی –شاید براء بن عازب- واژه دیگری میآید. به جای اینکه بگوید «کنا نختبر اوالدان بحب علیّ»، گفت «**کنا نبور اوالدان بحب علی**[50]». همه لغویین به این کلمه رفتند. چرا؟ چون کلمهای بود که کاربرد کمی داشت و انگیزه همه بود که آن را بررسی کنند. از قدیم در کتب لغت قدیمی آمده. است.

ببینید مقصود من تأکید بر کتب لغت است. چرا؟ واژهای است که لغویین روی آن حساسیت داشتهاند و سبب ابقاء آن شدهاند.یعنی باعث شدهاند کسانی که آن را در کتب حدیثی نمی دیدند، میلیون ها نفر آن را در کتب لغت که مرجعیت دارد ببینند. این هم یکی از چیزهای بسیار خوبی است.

الفاظ خطبه شقشقیه

مثلاً اگر اسم شقشقیه را بزنید در چند کتب لغت میآید[51]. اما واژههای سنگین خطبه شقشقیه، در دهها کتاب لغت آمده است[52]. یعنی اسم شقشقیه در خیلی از کتب لغت نیامده، بلکه آمده فی خطبة علی؛ فی کلام علی، اما یک واژهای که از خطبه شقشقیه است، آمده. واژههایی است که لغویین آن را احیاء کردهاند. و لذا کسی که شک کند خطبه شقشقیه به چه صورت است، میگوییم از قدیم لغویین به کلمات این خطبه دسترسی داشتهاند و روی آن عنایت کردهاند و

آوردهاند. لذا لغات مشکل، یکی از ثابتاتی است که ابتدا عرض کردم[53].

عنصر انکار

[یکی دیگر از امور نزدیک کننده نقل و روایت به مرحله اطمینان و درایت تاریخی این است که در نقل معتبر، انکار مطلبی از سوی طرف مقابل بیاید که در اینجا اصل مدّعی بودن طرف دیگر هم مورد اطمینان می شود هر چند صحت مدّعای او مورد اطمینان نمی شود و در بوته احتمال می ماند و یا رد می شود.

انکار وصایت از سوی عایشه

مثلا در مورد این که پیامبر خدا (ص) وصیت کرده اند و وصی داشته اند یا خیر؟ روایاتی در صحیحین و غیر آن آمده است که حضرت وصیت نکرده اند و این إخبار به نفی است در نقلی که نزد اهل تسنّن معتبر است و کاشف از امر دیگری نیست و دلالت التزامی ندارد مثل این روایت:

> **4191 حدثنا أبو نعيم حدثنا مالك بن مغول عن طلحة قال سألت عبد الله بن أبي أوفى رضي الله عنهما أوصى النبي ص فقال لا فقلت كيف كتب على الناس الوصية أو أمروا بها قال أوصى بكتاب الله[54]**

و با دیدن فقط این روایت می توان گفت محتمل است که در بین صحابه و تابعین اختلافی نبوده و مدّعی آن وجود نداشته و بعدها توسّط کذّابین احادیث وصيّت جعل شده است ، **اما وقتی این دو روایت را در صحیحین** ملاحظه می کنیم مطلب طور دیگری می شود:

> **2590 حدثنا عمرو بن زرارة أخبرنا إسماعيل عن بن عون عن إبراهيم عن الأسود قال ذكروا عند عائشة أن عليا رضي الله عنهما كان وصيا فقالت متى أوصى إليه وقد كنت مسندته إلى صدري أو قالت حجري فدعا بالطست فلقد انخنث في حجري فما شعرت أنه قد مات فمتى أوصى إليه [55]**
>
> **1636 وحدثنا يحيى بن يحيى وأبو بكر بن أبي شيبة واللفظ ليحيى قال أخبرنا إسماعيل بن علية عن بن عون عن إبراهيم عن الأسود بن يزيد قال ذكروا عند عائشة أن عليا كان وصيا فقالت متى أوصى إليه فقد كنت مسندته إلى صدري أو قالت حجري فدعا بالطست فلقد انخنث في حجري وما شعرت أنه مات فمتى أوصى**

> إليه[56]

ملاحظه می کنید کلمه «**ذکروا**» و «**کان**» دال‌ّبر یک مطلب پیش پا افتاده نیست و لذا عائشه را به واکنش و انکار شدید استدلالی واداری می کند و قطع نظر از تمامیت یا عدم تمامیت این استدلال می گوییم پس به همان اندازه و درجه که انکار عائشه به نقل صحیحین ثابت شد، **اصل وجود ادّعای وصایت** هم در آن زمان ثابت شد ولی مدّعی که وصایت است ثابت نشد اما علی ای حال مطمئن می شویم که این ادّعا در سالهای متأخر توسّط کذّابین جعل نشده است خواه این ادّعای وصایت را خود امیرالمؤمنین(س) داشته باشند یا کسانی دیگر از صحابه و تابعین مدّعی بودند.

وصایت در کتب اهل سنت

البته روایاتی در نقل اهل تسنّن دال‌ّبر وصی بودن آمده است مثل:

> 6063 حدثنا محمد بن عبد الله الحضرمي ثنا إبراهيم بن الحسن الثعلبي ثنا يحيى بن يعلى عن ناصح بن عبد الله عن سماك بن حرب عن أبي سعيد الخدري عن سلمان قال قلت يا رسول الله لكل نبي وصي فمن وصيك فسكت عني فلما كان بعد رآني فقال يا سلمان فأسرعت إليه قلت لبيك قال تعلم من وصي موسى قلت نعم يوشع بن نون قال لم قلت لأنه كان أعلمهم قال فإن وصيي وموضع سري وخير من أترك بعدي وينجز عدتي ويقضي ديني علي بن أبي طالب قال أبو القاسم قوله وصيي يعني أنه أوصاه في أهله لا بالخلافة وقوله خير من أترك بعدي يعني من أهل بيته صلى الله عليه وسلم [57]

باب خطبة الحسن بن علي رضي الله عنهما

> عن أبي الطفيل قال خطبنا الحسن بن علي بن أبي طالب فحمد الله وأثنى عليه وذكر أمير المؤمنين عليا رضي الله عنه خاتم الأوصياء ووصي الأنبياء وأمين الصديقين والشهداء ثم قال يا أيها الناس ..... رواه الطبراني في الأوسط والكبير باختصار إلا أنه قال ليلة سبع وعشرين من رمضان وأبو يعلى باختصار

> والبزار بنحوه إلا أنه قال ويعطيه الراية فإذا حم الوغى فقاتل جبريل عن يمينه وقال وكانت إحدى وعشرين من رمضان ورواه أحمد باختصار كثير وإسناد أحمد وبعض طرق البزار والطبراني في الكبير حسان [58]
>
> وعن علي بن علي الهلالي عن أبيه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم في شكاته التي قبض فيها فإذا فاطمة رضي الله عنها عند رأسه قال فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم طرفه إليها فقال حبيبتي فاطمة ما الذي يبكيك فقالت أخشى الضيعة بعدك فقال يا حبيبتي أما علمت أن الله عز وجل اطلع إلى الأرض اطلاعة فاختار منها أباك فبعثه برسالته ثم اطلع إلى الأرض اطلاعة فاختار منها بعلك وأوحى إلي أن أنكحك إياه يا فاطمة ونحن أهل بيت قد أعطانا الله سبع خصال لم تعط لأحد قبلنا ولا تعطى أحدا بعدنا أنا خاتم النبيين وأكرم النبيين على الله وأحب المخلوقين إلى الله عز وجل وأنا أبوك ووصيي خير الأوصياء وأحبهم إلى الله وهو بعلك [59][60]]

بررسی ابهامات و اشکالات

الف) شعر؛ ثابت؟

-□□□ □□ □□ □□□□ □□ □□□□□□ □□□□

وقتی مقصود من از ثابتات معلوم شد، آن وقت خود ثابت در نحوه ثباتش درجه بندی دارد. مثلا شما در ریاضیات می‌گویید که عدد پی ثابت یا متغیر است؟ نسبت محیط به قطر که سه و چهارده صدم است که عدد گنگ است. این ثابت یا متغیر است؟ اگر قطر یک، باشد نسبت محیط به آن، سه و چهارده صدم است. حالا اگر قطر ده باشد، نسبت محیط به آن چه قدر می‌شود؟

- □□ □ □□□□□□□ □□□□□.

بله محیط خیلی بیشتر می‌شود.

- □□□ □□□□□ □□□□ □□□□ □□□.

بله، چرا سه و چهارده صدم ثابت است؟ به این دلیل که ما در اینجا نسبت محیط به آن را برگرداندیم و این نسبت ثابت است. ببینید درست است که سه و چهارده صدم ثابت است اما به این معنا نیست که همه جا باید محیط سه باشد و قطر هم یک باشد. یعنی میتواند منطبق شود. نسبت است که ثابت است. اما خود جاگذاری ها میتواند تغییر کند. به عبارت دیگر «عدد پی» یک نوع است:«**کلّ عدد نوعٌ برای سه**». عدد پنج، نوع است، ای یک واحد شخصی است؟ واحد شخصی به‌معنای جزئی حقیقی؟ نوع است. و لذا عدد پی طبیعی دارد. هر داریه ای که بکشید یکی مصادیقی از آن محقق میشود.

ما واضح میگوییم که عدد پی ثابت است و مشکلی هم نداریم اما در نوع خودش. یعنی خودش یک جور کلی است. شعر هم همینطور است.

طبیعت شعر؛ طبیعت شخصی پسین

قرآن کریم از طبایع شخصیه متاخره است[61]. شعر هم این طور است. یعنی شعر یک طبیعت دارد. افرادی از این طبیعت ایجاد میشود. مثلاً اولین شعر دیوان حافظ برای خودش یک طبیعتی دارد که منحصر در این دیوان و آن دیوان نیست؛ این آقا بخواند و آن آقا بخواند و حتی خود حافظ بگوید. یک طبیعتی برای خودش دارد که در این دیوان و در آن دیوان افرادی پیدا میکند؛ آن فرد بخواند یا دیگری بخواند، از این زبان بیرون بیاید یا از زبان دیگر. منافاتی هم با ثابت بودن آن ندارد. با اینکه یک قصیده خودش یک طبیعیای دارد که ورای افرادش است، درعینحال ثابت است. یعنی آن طبیعی با ثابتی که من میگویم هم ساز است.

ب) روایت؛ ثابت؟

- [illegible]

تشکیک در ثبات

آن روایت هم به یک معنا از ثابتات است، اما شعر اثبت از آن است. مثلاً ببینید روز هجدهم از ثابتات است. زوال روز هجدهم هم از ثابتات است. اما یک جور هستند؟ نیستند. خود ثابت بودن به این معنا است که شما سراغ یک چیز میروید که دیگر شناوری ندارد؛ متغیر نیست. اما در همان محدوده که وارد میشوید در ثبات تشکیک هست. عدد پی را هم به این دلیل مثال زدم که نوع است و میتواند افرادی را داشته باشد اما آن چیزی که مقصود شما است را دارد. شعر هم همینطور است. آن روایتی را هم که فرمودید ولو نقل به معنا میشود اما چون صدور یک کلامی را از یک متکلمی با خصوصیاتی نقل میکند، آن هم ثابت است.

- [illegible].

حرف خوبی است. شما میگویید که زید گفت: عمرو آمد. این جزء ثابتات است یا جزء متغیرها است؟ آن را نگاه کنید، خب میگویید زید ثابت است و عمرو هم ثابت است. اما وقتی با اطلاعاتی که ما داریم به آن نگاه کنید، میگویید زید و عمرو از اعلام غیر مشهور هستند؛ چه میدانیم که کدام زید را میگوید! اصلاً معلوم نیست. فرض هم این است که چیز دیگری نداریم و تنها به همین جمله

برخورد می‌کنیم.

کاغذی را برمی‌دارید یا یک کتابی را باز می‌کنید و می‌بینید که می‌گوید زید گفت که عمرو آمد. کتابی هم هست که نمی‌دانید برای کیست. چون اگر مؤلف را بشناسید اول قدم برای این است که تحقیق شما شروع شود. می‌گویید که من این مؤلف را می‌شناسم، این زید چه کسی است که مؤلف با او آشنا است. همین که مؤلف را شناختید تحقیق موضوع محور شروع می‌شود. چون ارزش مؤلف ثابت است و ارزش نفسی بالایی دارد که تحقیق شما را آغاز می‌کند. اما اگر برگه پیدا کردید که اصلاً نمی‌دانید برای چه زمانی است و نمی‌دانید برای چه کسی است، هیچ چیزی از آن ثابت‌ها را نمی‌دانید. در آن نوشته زید گفت که عمرو آمد. خب علی‌ای حال کسی این را نوشته و مقصودی هم داشته اما برای تحقیق مورد بحث ما مؤلفه‌های آن همه متغیر هستند. افراد زیادی زید هستند و افراد زیادی عمرو هستند. چه کسی آن را نوشته؟ افراد زیادی محتمل است که آن را نوشته باشند که من نمی‌دانم چه کسانی هستند. این یک مثال برای جایی است که در هیچ‌کدام از ارزش‌های نفسی ما ثابت نیست.

- [illegible].

بله، آنها مکمل هم هستند. من که عرض می‌کنم با یک موضوع مواجه می‌شوید، خصوص غدیر منظورمان نیست. بحث کلی است. هر کجا شما با یک موضوع مواجه می‌شوید تحلیل می‌کنید. چه بسا در یک جا اصلاً پیدا نکنید. یعنی قضیه چنان محفوف به جزئیات روشن است که چه بسا وقتی تحلیل می‌کنید، پیدا می‌کنید.

---

[1] اگر سنجش صحت یک جمله خبری به یک یا چند پارامتر بستگی داشته باشد که در حال حاضر مشخص نیستند، آن عبارت یا جمله را یک گزاره‌نما می‌نامند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که گزاره‌نما بسیار به یک گزاره نزدیک است. در حقیقت نیز چنین است. اگر مقدار پارامتر یا پارامترها گزاره نما تعیین شوند، آن را به یک گزاره تبدیل خواهند کرد. برای مثال عباراتی مانند «عدد x زوج است.» یک گزاره‌نما است، زیرا بدون دانستن مقدار x امکان ارزشگذاری برای آن وجود ندارد ولی به محض مشخص شدن x (مثلا x=4) گزاره‌نما به گزاره تبدیل شده و صحت آن قابل بررسی می‌شود. معمولا گزاره‌نما با یک پارامتر را به صورت p(x)p(x) نشان می‌دهند. ممکن است تعداد پارامترهای یک گزاره‌نما برابر با n باشد، در این حالت می‌نویسیم p(x1,x2,...,xn).

مجموعه مقدارهایی که می‌توان به جای پارامتر یا پارامترهای یک گزاره‌نما قرار داد تا آن را به یک گزاره تبدیل کند، «دامنه گزاره‌نما» (Domain) گفته و آن را با D نشان می‌دهند. برای مثال گزاره‌نمای x=4 به ازای مجموعه اعداد حقیقی تبدیل به یک گزاره می‌شود. مثلا اگر مقدار x را ۳ انتخاب کنیم، گزاره دارای ارزش نادرست و در صورتی که x با ۴ برابر باشد، ارزش گزاره ایجاد شده درست خواهد بود. همچنین به مجموعه مقدارهایی از دامنه گزاره‌نما که آن را تبدیل به یک گزاره درست کنند، مجموعه جواب می‌گویند. برای مثال قبلی مشخص است که مجموعه جواب اعداد زوج است که زیرمجموعه اعدادحقیقی است.(سایت فراردس، مقاله گزاره و سورهای منطقی)

جمله (او شاعر است) را در نظر می‌گیریم:

در مورد درستی یا نادرستی این جمله نمی‌توان اظهار نظر کرد زیرا نمی‌دانیم (او) کیست؟

اگر به جای کلمه (او) سعدی را جایگزین کنیم، عبارت به‌صورت (سعدی یک شاعر است) در می‌آید که البته یک گزاره است.

متغیر عبارت است از هر حرف ای علامتی که بتوانند عناصر مختلف مجموعه مرجع (عالم سخن) را نشان دهد.

گزاره نما عبارتی است که بیانگر خاصیتی درمورد عناصر نامشخص مجموعه مرجع میباشد که متغیرها نشانگر این عناصر نامشخص هستند.

اگر بهجای این متغیرها، عناصر عالم سخن ای همان مجموعه مرجع را قرار دهیم، تبدیل به گزاره شود.

فرض کنید مجموعه مرجع، مجموعه اعداد حقیقی باشد، در اینصورت عبارت

x+2=4یک گزاره نما است.

اگر بهجای x هرعدد حقیقی دیگری قرار دهیم، گزاره نما تبدیل به گزاره میشود.

تعریف

هر جمله خبری که شامل یک یا چند متغیر است و با جایگذاری، مقادیری به جای متغیر به یک گزاره تبدیل شود، گزاره نما نامیده میشود.

گزاره نماها را بر حسب تعداد متغیر به کار رفته در آنها، یکمتغیره، دومتغیره و ... مینامیم. (سایت ننومانیک، مقاله گزاره نما)

[2] یادداشت استاد

[3] صفحه «تشابک شواهد» در سایت فدکیه

[4] محور این فصل، مباحث مطرح شده در جلسه سوم مباحث کلامی ،تاریخ ۱/ ۱۰/ ۱۴۰۰ است. لذا این مباحث بهعنوان متن اصلی انتخاب شدهاند و موارد الحاق شده داخل کروشه قرار گرفته است.

[5] مبهمات در اصطلاح نحو به دو نوع اسماء اشاره و موصولات اشاره دارد:

[في الانكليزية] Equivocal، ambiguous، hidden، abstract، passive [في الفرنسية] Equivoque، ambigu، abstrait، cache، passif بالفتح فروبستهء - المغلق - و پوشيدهء - و المستور - على ما في كنز اللغات. **و عند النحاة يطلق على أشياء**. أحدها لفظ فيه إبهام وضعا و يرفع إبهامه بالتمييز، و بهذا المعنى يستعمل في التمييز. و ثانيها أحد قسمي الظرف المقابل للموقّت و سيجيء. و ثالثها أحد قسمي المصدر المقابل للموقّت و يجيء في المفعول المطلق. **و رابعها اسم كان متضمنا للإشارة إلى غير المتكلّم و المخاطب من غير اشتراط أن يكون سابقا في الذكر البتّة**، فالدرج المضمر الغائب لاعتبار ذلك الاشتراط فيه. ثم **المبهم بهذا المعنى على نوعين** لأنّه إن كان بحيث يستغني عن قضية **فهو اسم الإشارة** أو ال يستغني **فهو الموصول**، و القضية التي بها يتمّ ذلك الموصول تسمّى صلة و حشوا كما في اللباب و الضوء شرح المصباح.. (موسوعة كشاف إصطلاحات الفنون و العلوم , ج2 , ص1433)

اعلم أن الاسم ضربان: معرفة، ونكرة.

فالمعرفة: ما وضع لشيء معين، وهي سبعة أقسام:

الأول: المضمرات،

والثاني: الإعلام، مثل: «زيد» و «عمرو»،

والثالث: أسماء الإشارة،

والرابع: الأسماء الموصولات،

ويقال لهذين القسمين المبهمات.(كتاب نحو مير مبادئ قواعد اللغة العربية ، ص13)

والمعارف خمسة على ما ذكر، فمنها العلم الخاص، نحو: "زيد"، و"عبد الله"، ...

وقوله: "الخاص" تحرز من الأسماء العامة، نحو "رجل"، و"فرس" ونحوهما من أسماء الأجناس، فإن الأسماء كلها أعلام على مسمياتها، إلا أن منها ما مسماه عام، وهو اسم الجنس، ومنها ما مسماه خاص، نحو: "زيد"، و"عبد الله"، ونحوهما. فاسم الجنس مسماه عام، والعلم مسماه خاص.

ومنها المضمر، وهو ضرب من الكناية فكل مضمر كناية، وليس كل كناية مضمرا. وإنما صارت المضمرات معارف؛ لأنك ا تضمر الاسم إلا وقد علم السامع على من يعود، فلا تقول: "ضربته"، ولا "مررت به" حتى يعرفه، ويدري من هو.

ومن ذلك الأسماء المبهمة، وهي ضربان: أسماء الإشارة، والموصولات، فأما أسماء الإشارة، فنحو "ذا"، و"ذه"، و"ذان"، و"تان"، و"أولاء". ومعنى الإشارة الإيماء إلى حاضر، فإن كان قريبا، نبهت عليه بها نحو "هذا"، و"هاتا"؛ وإن كان بعيدا، ألحقته كاف الخطاب في آخره، نحو: "ذاك" للفرق بينهما. ومعنى التعريف فيه أن يختص واحد ليعرفه المخاطب بحاسة البصر، وغيره من المعارف يختص واحد ليعرفه بالقلب. ومن الفرق بين المضمر والمبهم، أن المضمر في الغائب يبين بما قبله، وهو المظهر الذي يعود عليه المضمر، نحو قولك: "زيد مررت به"، والمبهم الذي هو اسم الإشارة يفسر بما بعده، وهو اسم الجنس كقولك: "هذا الرجل والثوب" ونحوه. وقد مضى الكلام على أسماء الإشارة بما فيه مقنع.(كتاب شرح المفصل لابن يعيش، ج ٣، ص348)

در برخی از مصادر ضمائر نیز به این مجموعه اضافه شده است:

و الأسماء المبهمة هي أسماء هو الذي لا يتّضح المراد منه و لا يتحدّد معناه إلاّ بشيء آخر.**الإشارة،و الأسماء الموصولة، و ضمائر الغيبة**.فالأولى لا يتحدّد معناها إلاّ بالمشار إليه،نحو:«هذا رجل»؛و الثانية لا يتحدّد معناها إلاّ بصلتها،نحو:«جاء الذي فاز بالجائزة»؛و الثالثة لا تتحدّد إلاّ بمرجعها،نحو:«جاء سمير و سالم و هما طالبان مجتهدان». (موسوعة النحو و الصرف و الإعراب , ج1 , ص72)

از مبهمات در مواضع مختلفی در نحو بحث شده است:

عبر قدماء النحاة عن بعض الأسماء بمصطلح (المبهم) ومنها:

1- اسم الإشارة :

قال سيبويه(ت180هـ):" وأما الأسماء المبهمة فنحو: هذا وهذه وهذان وهاتان وهؤلاء... وإنما صارت أسماء الإشارة إلى الشيء دون سائر أمته"

وقال المبرد (ت285هـ):" ومن الأسماء المبهمة وهي التي تقع للإشارة والتخصيص شيئا دون شيء.

2- الاسم الموصول:فالمبرد جعل(المبهم)عنوانا لكل من اسم الإشارة والاسم الموصول ووافقه في ذلك كثير من النحاة بعده.

قال ابن السراج: "وأما ما يجوز من المبهمات والمضمرات فنحو قولك: "الذي في الدار هذا، والذي في الدار الذي كانَ يُحبُّك، والذي في الدار هُوَ" وكذلك ما كان في معنى "الذي" تقول: "الذي في الدار مَن تُحبُّ، والذي في الدار ما تحبُّ".

ومما ذكروه في علة تسمية هذه الأسماء بالمبهمات:" أنها لا يشار بها إلى شيء فيقتصر بها عليه حتى لا تصلح لغيره. ألا ترى أنك إذا قلت: هذا زيد, فقلت: هذا عمرو بل ويتنقل هذا الاسم في الإشارة به إلى الأنواع المختلفة والأجناس المتباينة فتقول: هذا فرس وهذا رمح. وهذا ثوب فيقع اسم الإشارة كما ترى على هذه المختلفات, ولا يختص بواحد منها دون آخر.وهذه حقيقة الإبهام".

3- التمييز:

ومن المبهمات في النحو أيضاً ما ذكره بعض النحاة في باب التمييز من أن الاسم المبهم أربعة أنواع:

أحدها: العدد، كـ: {أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا}والثاني: المقدار، وهو إما مساحة، كـ: "شبر أرضا" أو كيل، كـ: "قفيز برا" أو وزن، كـ: "منوين عسلا" وهو تثنية مَنا، كعصا، ويقال فيه: من، بالتشديد، وتثنيته منان,

والثالث: ما يشبه المقدار، نحو: {مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا}، و: "نحي سمنا" {وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا}، وحمل على هذا: "إن لنا غيرها إبلا".

والرابع: ما كان فرعاً للتمييز، نحو: "خاتم حديدا"، فإن الخاتم فرع الحديد، ومثله: "باب ساجا" و: "جبة خزا" وقيل: إنه حال.

4- الظرف:

ومن المبهمات أيضاً ما ذكره البعض الآخر في باب الظرف من أن الاسم المبهَم؛ كأسماء الجهات، نحو: (فوق) و (تحت) و (أمام) و (وراء) و (يمين) و (شمال) ، وشبهها في الشّياع مما يفتقر إلى غيره

في بيان صورة مسماّه، كـ (جانب) و (ناحية) ، وكأسماء المقادير كـ (مِيْلٍ) و (فَرْسَخٍ) و (بَريد) .

وبناء على ذلك أتصور أن ينقسم البحث إلى أربعة أقسام:

الأول: عن الإبهام في أسماء الإشارة.

الثاني: عن الإبهام في الأسماء الموصولة.

الثالث: عن الإبهام في التمييز.

الرابع عن الإبهام في الظرف.

والله تعالى أعلم.(متندى مجمع اللغة العربية على الشبكة العالمية، بحث عن الابهام فى النحو العربى)

[6] از اين مطلب در بحث تثنيه و اضافه اعلام سخن رفته است:

أشرنا في باب العلم "رقم1 من هامش ص294" إلى أن علم الشخص قد يكون متعددًا يشترك في التسمية به عدد كبير، فمثل: محمد، ومحمود، وصالح، وغيرهم من الأعلام الشخصية قد يسمى بكل منها عدة أفراد- ونقول هنا إن العلم بالغلبة قد يقع فيه ذلك، مثل ابن زيدون ... وابن خلدون ... وابن هانئ، والنابغة.... فإن كل واحد منها علم بالغلبة على شاعر معين، أو: عالم كبير.... وقد يشترك معه التسمية آخرون. **وهذا الاشتراك والتعدد في الأعلام بنوعيها يجعلها غامضة الدلالة نوعًا، ويجعل تعيين المراد بها غير كامل**، وفي هذه الحالة يجوز إضافة العلم إلى معرفة إن لم يمنع من الإضافة مانع، رغبة في الإيضاح وإزالة كل أثر للغموض والإبهام. فمن إضافة علم الشخص. ما ورد عن العرب من قولهم: جميل بثينة، وقيس ليلى، وعمر الخير، ومضر الحمراء، وربيعة الفرس، وأنمار الشاة، ويزيد سليم، وقول الشاعر:

بالله يا ظبيات القاع قلن لنا ... ليلاي منكن أم ليلى من البشر

وقول الآخر:

على زيدنا يوم النقا رأس زيدكم ... بأبيض ماضي الشفرتين يماني

ومن إضافة العلم بالغلبة قولهم: أهلًا بابن عمرنا. ومرحبا بابن عباسنا.

وقد أدخلوا "أل" قليلا على المضاف إليه في العلم المركب تركيبًا إضافيًّا، ومع قلته يجوز إذا قدرت فيه التنكير -كما سبق- لأن الأصل في المعارف أال تضاف. قالوا: "يا ليت أم العمرو كانت بجانبي....." فالغرض من إضافة العلم. وه الإيضاح، "ويراد به إزالة الاشتراك اللفظي الناشئ من إطلاق العلم على أفراد كثيرة: بحيث ال يطلق بعد الإيضاح إال على واحد في الغالب". **ا(لنحو الوافي، ج 1، ص 436)**

[7] از جمله در بحث استعمال لفظ در اكثر از معناى واحد كه مضمرات و مبهمات را ميتوان محمل اصلى اين استعمال دانست.

[8] ثابتهاى رياضى مقادير مشخص و ثابتى هستند كه در زمينههاى مختلف رياضيات، علوم طبيعى و مهندسى ظاهر ميشوند و اهميت نظرى اى كاربردى دارند. اين ثابتها معموالً در فرمولها، معادالت و قضاياى رياضى نقش كليدى ايفا ميكنند

برخى از معروفترين ثابتهاى رياضى عبارتند از:

١. عدد پى (π)

مقدار تقريبى: **٣,١۴١۵٩٢۶۵٣۵...**

تعريف: نسبت محيط دايره به قطر آن.

كاربردها: هندسه، مثلثات، فيزيک و مهندسى.

۲. عدد نپر (e)

مقدار تقریبی: **۲٫۷۱۸۲۸۱۸۲۸۴۵۹...**

تعریف: پایه لگاریتم طبیعی

کاربردها: حسابان، رشد نمایی، نظریه احتمال.

۳. ثابت فیبوناچی (نسبت طلایی، φ)

مقدار تقریبی: **۱٫۶۱۸۰۳۳۹۸۸۷...**

کاربردها: هنر، معماری، دنباله فیبوناچی.

۴. ثابت اویلر-ماسکرونی (γ)

مقدار تقریبی: ۰٫۵۷۷۲۱۵۶۶۴۹...

تعریف: حد تفاوت بین سری هارمونیک و لگاریتم طبیعی:

کاربردها: نظریه اعداد، آنالیز ریاضی.

۵. ثابت پلانک (در ریاضیات کاربردی)

مقدار: ۶٫۶۲۶۰۷۰۱۵×۱۰⁻³⁴ ژول-ثانیه (فیزیک کوانتوم).

کاربردها: ریاضیات کوانتومی، آنالیز فوریه.

۶. ثابت کاتالان (G)

مقدار تقریبی: ۰٫۹۱۵۹۶۵۵۹۴...

کاربردها: ترکیبیات، نظریه سریها.

۷. ثابت آووگادرو (در ریاضیات شیمی)

مقدار: ۶٫۰۲۲۱۴۰۷۶×۱۰²³ mol⁻¹.

کاربرد: محاسبات ماتریسی در شیمی و فیزیک.

۸. ثابت گاوس (G)

در نظریه گرانش نیوتن: **۶٫۶۷۴۳۰×۱۰⁻¹۱ m³ kg⁻¹ s⁻²**.

ویژگیهای مشترک ثابت های ریاضی:

ثابت بودن: مقدار آنها تحت شرایط معین تغییر نمیکند.

فراوانی ظهور: در فرمول‌های مختلف در علوم و مهندسی دیده می‌شوند.

ثابت‌های ریاضی اغلب در حل مسائل پیچیده یا توصیف پدیده‌های طبیعی نقش اساسی دارند. برخی از آن‌ها (مثل ?)و (e) حتی در فرهنگ عمومی نیز شناخته شده‌اند.

به این مقادیر ریاضی، **"ثابت"** گفته می‌شود، زیرا دارای دو ویژگی اساسی هستند:

۱. مقدار تغییرناپذیری (ثابت عددی)

این مقادیر در هر شرایطی و در هر جای ریاضیات **همیشه یکسان باقی می‌مانند**.

مثال: عدد ? (نسبت محیط به قطر دایره) در هر دایره‌ای در جهان و در هر محاسبه‌ای مقدار ثابتی دارد (~۳٫۱۴۱۵...).

۲. استقلال از متغیرها

ثابت‌ها برخلاف **متغیرها** (مثل x یا y)، به مقادیر دیگر وابسته نیستند و تحت تأثیر تغییرات قرار نمی‌گیرند.

چرا این ثبات مهم است؟

ثابت‌ها مانند **"چسب ریاضیات"** عمل می‌کنند و پایه‌های قابل اعتماد برای فرمول‌ها، قضایا، و محاسبات علمی فراهم می‌کنند. اگر ثابت‌ها تغییر می‌کردند، تمام ریاضیات و علوم دچار بی‌ثباتی می‌شدند!

مثال کاربردی:

در معادله E= m ،(**انرژی برابر است با جرم ضربدر مربع سرعت نور**) c (سرعت نور در خلأ) یک **ثابت جهانی** است (~۳۰۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه). اگر c ثابت نبود، فیزیک مدرن فرو می‌ریخت!

پس ثابت بودن یعنی پایدار بودن، جهانی بودن، و تغییرناپذیر بودن.(هوش مصنوعی دیپ سیک)

[9] **ثابت‌های فیزیکی** مقادیر عددی ثابتی هستند که در قوانین و معادلات فیزیک ظاهر می‌شوند و در توصیف پدیده‌های طبیعی نقش اساسی دارند. برخلاف متغیرها، این ثابت‌ها در شرایط مختلف تغییر نمی‌کنند و **جهانی (universal)** هستند.

ویژگی‌های کلیدی ثابت‌های فیزیکی:

تغییرناپذیری: مقدار آن‌ها در زمان و مکان ثابت است (مگر در نظریه‌های پیشرفته که برخی ثابت‌ها ممکن است متغیر در نظر گرفته شوند).

جهانی بودن: در سراسر کیهان اعتبار دارند (مثل ثابت گرانش یا سرعت نور).

پایه‌ای بودن: بسیاری از آن‌ها در ساختار بنیادی طبیعت ریشه دارند.

مهم‌ترین ثابت‌های فیزیکی و کاربردها:

ثابت	نماد	مقدار تقریبی (در SI)	کاربرد اصلی
سرعت نور در خلأ	cc	۲۹۹٬۷۹۲٬۴۵۸ m/s	نسبیت خاص، الکترومغناطیس
ثابت پلانک	hh	۶۶.۶۲۶×۱۰−۳۴ J?s	مکانیک کوانتومی
ثابت گرانش	GG	۶.۶۷۴×۱۰−۱۱ m³kg−۱s−۲	گرانش نیوتنی و کیهانشناسی
ثابت بولتزمن	kB	۱۱.۳۸۱×۱۰−۲۳ J/K	ترمودینامیک و فیزیک آماری
بار الکترون	Ee	۱.۶۰۲×۱۰−۱۹ C	الکتریسیته و کوانتوم
ثابت آووگادرو	NA ?	۶.۰۲۲×۱۰۲۳ mol−۱	شیمی و اندازه‌گیری ذرات
ثابت ساختار ریز	??	?۱۳۷۱ (بدون واحد)	الکتردینامیک کوانتومی
ثابت گاز ایده‌آل	RR	۸۸.۳۱۴ J/(mol?K)	ترمودینامیک گازها

قادری به صورت علمی (Scientific Notation) و با واحدهای SI نوشته شده‌اند.

تفاوت ثابت‌های فیزیکی با ریاضی:

ثابت‌های ریاضی (مانند ? یا e): انتزاعی هستند و از ریاضیات محض نشأت می‌گیرند.

ثابت‌های فیزیکی: از آزمایش‌ها استخراج می‌شوند و بعداً در نظریه‌ها تثبیت می‌گردند (مثل c یا h).

اهمیت ثابت‌ها در علم:

یکپارچگی نظریه‌ها: مثلاً ثابت پلانک (h) پل بین فیزیک کلاسیک و کوانتومی است.

پیش‌بینی پدیده‌ها: مانند محاسبه انرژی در E= m با استفاده از ثابت c.

کالیبراسیون ابزارها: ثابت‌ها برای اندازه‌گیری‌های دقیق (مثل تعریف متر بر اساس c) استفاده می‌شوند.

مثال: تغییر حتی یکی از این ثابت‌ها (مثل G) می‌تواند کل ساختار کیهان را به هم بریزد(همان)

[10] برای مشاهده استفاده‌های که می‌توان از ثابت های ریاضی و هندسی در مباحث عقیدتی برد، به مقاله «مثال دقیق، سؤال روان؛ ابزاری برای ارائه مجردات به همگان» مراجعه فرمایید.

[11] شاید در مقام استیناس به روایات، این روایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه نهج‌البلاغه خالی از لطف نباشد که فرمودند:«ان عوازم الامور افضلها» (نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۴۵، ص: 202) و در روایت نبوی هم آمده است که «خیر الامور عوازمها»(لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۰۰). معنای عوازم از ریشه عزم است که به‌معنای جدیت است و ثبات.

[12] **سؤال** یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[13] مقاله «دراسات تاریخی دوارزشی نیست»

[14] مقاله «دراىات تاريخى دوارزشى نيست»

[15] مقاله «دراىات تاريخى دوارزشى نيست»

[16] گزارش محتواى كتاب شريف الغدير

مباحث جلد اول الغدير

در اين جلد علامه به داستان غدير، بررسى سند حديث غدير، آيات مربوط به حديث غدير كه عبارتند از: آيه تبليغ (مائده/16)، آيه اكمال (مائده/ 3)، آيه سأل َسائل (معارج/1-3) و بررسى دلالت حديث غدير پرداخته است.

مباحث جلد دوم الغدير

در اين جلد ابتدا اهميت و چگونگي شعر در دنياي اسلام مورد بحث قرار گرفته است. از اين جلد تا انتهاى كتاب به ذكر غديريه هايى كه توسط شاعران به زبان عربى سروده شده پرداخته شده است. علامه ذيل هر غديريه به شرح حال غديريه سرا پرداخته و اگر چنانچه در غديريه و يا در ديگر اشعار غديريه سراى مورد نظر، اشارات نسبت به مناقب اميرالمومنين و ساير اهل بيت عليهم السلام شده باشد منابع رواىى اثبات آن مناقب را ذكر كرده اند. در اين جلد غديريه هاى قرن اول و دوم مورد بررسى قرار گرفته است. كه غديريه حضرت على عليه السلام نيز در اين جلد درج گرديده است. يكى از غديريه سراهاى اين دوره عمرو عاص است كه علامه به تفصيل در مورد حيات وى بحث كرده است.

مباحث جلد سوم الغدير

در اين جلد نيز غديريه هاى مربوط به قرون سوم و چهارم درج گرديده است. شايان ذكر مى باشد كه غديريه ها صرفا مختص به مسلمانان نيست بلكه برخى شاعران مسيحى نيز غديريه سروده اند كه در اين جلد از كتاب آمده است. آنچه كه از غديريه هاى مسيحيان استفاده مى شود اينست كه جامعه مسيحيت نيز از فرمايشات پيامبر صلوات الله عليه در غدير خم چيزى جز ولايت و امامت حضرت على عليه السلام استنباط نكرده اند.

در اين كتاب در مورد نخستين مسلمان سخن به ميان آمده كه علامه به تفصيل احاديث مربوط به اين مسئله را در الغدير درج نموده است.

مبحثى ديگر كه در اين جلد مطرح شده افتراها و تهمت هايى است كه اهل تسنن به شيعه زده اند و علامه به آنها پاسخ داده اند. و نيز 16 كتاب كه در آنها به شيعه افتراهاى نامربوط زده اند؛ معرفى شده و مورد نقد و بررسى قرار گرفته است.

مباحث جلد چهارم الغدير

در اين جلد غديريه هاى قرون چهار، پنجم و ششم مورد بررسى قرار گرفته است. غديريه سراىان اين دوره 31 نفر مى باشند. درباره شرح حال اين 31 نفر كه از علما و شعراى برجسته هستند؛ به طور مبسوط در اين جلد بحث شده و خصوصا ميزان تواناىى ادبىآنها مورد بررسى دقيق قرار گرفته است. در واقع، روح حاكم بر اين جلد، شعر و ادب است. در ميان غديريه سراىان اين دوره، چهره هاى برجسته اى نظير شريف رضى ، سيد مرتضى و خطيب خوارزمى ديده مى شود.

از مهمترين نكات قابل توجه اينست كه علامه اميني بر خلاف اكثريت علما، به صورت كاناليزه مطالعه نمي كردند و در مورد موضوع تحقيقي خود تنها به متون رشته اي خاص مراجعه نمي نمودند. بلكه به تمامي منابع مطبوع و مخطوط موجود كه به آن موضوع خاص پرداخته بودند رجوع نموده و در تحليل هاي علمي خود از همگي آنها استفاده مي كردند.

مباحث جلد پنجم الغدير

غديريه هاي مربوط به اواخر قرن ششم تا اواخر قرن هفتم در اين جلد نقل گرديده است. غديريه سرايان اين دوره 12 نفر هستند. قابل توجه است كه در غديريه ها به برخي از مناقب و فضائل اميرالمؤمنين علي(ع) نيز اشاره شده است كه علامه اميني آن مناقب را ذكر و مورد بررسي قرار داده است.

از جمله مناقب حضرت، حديث رد الشمس است كه اين داستان در اين جلد بررسي شده است و نيز در باب جعل احاديث در خصوص خلافت خلفاي غاصب نيز به صورت مشروح، سخن به ميان آمده است.

علامه اميني در اثبات مناقب ائمه هدي صلوات الله عليهم، تحقيقات عميق و گسترده خود را در چند مرحله ارائه كرده است.

مبحث مهم ديگري را كه علامه در اين جلد به آن پرداخته اند مبحث جعل احاديثي در خصوص خلافت خلفاي غاصب است. رواياني دروغگو و كذاب براي اين كه انحراف از امامت حضرت علي عليه السلام را توجيه كنند به ساختن اكاذيب متوسل شدند و در مقابل هر يك از احاديث در منقبت اميرالمومنين علي عليه السلام، حديثي را براي خلفا جعل كرده اند.

البته جعل حديث تنها به خلفا ختم نشد و پس از آن در مورد ابوحنيفه، شافعي، مالك و احمدبن حنبل هم رواج يافت و در مورد ايشان نيز احاديثي جعل شد.

در جلد پنجم الغدير نام 700 راوي از بزرگان اهل تسنن ذكر شده است كه همگي آنها كذاب بوده اند. روايات و احاديثي كه اين 700 نفر ساخته اند در تمامي كتب اهل تسنن پراكنده است. شايان ذكر است كه تنها 43 نفر از اين 700 راوي، تعداد 408684 حديث ساخته اند.

مباحث جلد ششم الغدير

غديريه هاي هفت تن از غديريه سرايان سده هشتم، با شرح و بررسي در اين جلد نقل گرديده است.

گفته شد كه جعل كنندگان حديث، در مقابل مناقب حضرت علي عليه السلام، مناقب و فضائلي براي خلفاء جعل مي كردند. يكي از مناقب اميرالمومنين علي عليه السلام اعلميت ايشان است كه حديث سازان براي خليفه دوم احاديثي در باب علمش جعل نموده اند و علامه اميني 200 نمونه

از اين احاديث را در كتاب الغدير ثبت كرده كه 100 مورد آن در جلد ششم درج شده است.

مباحث جلد هفتم الغدير

غديريه هاي سه غديريه سرا در جلد هفتم الغدير آمده است. اين غديريه ها متعلق به سده نهم ه. ق مي باشد. در اين جلد نيز علامه جداي از ذكر غديريه ها، به فسادها و كارهاي ناپسند و خلقيات منكر و زشت خليفه اول كه تحت عنوان ملكات نفساني!!! مطرح شده به طور مفصل توضيح داده است . چرا كه اهل تسنن براي او داشتن ملكات نفساني را مطرح كرده اند و علامه معناي ملكات نفساني را بيان كرده است.

مباحث جلد هشتم الغدير

راوياني كه به حديث سازي و نشر اكاذيب اشتغال داشته اند مناقب بسياري براي ابوبكر جعل كرده اند. به شهادت تاريخ، تمامي مناقب و فضائلي كه به ابوبكر نسبت داده اند دروغ محض است. در جلد هفتم الغدير به 28 نمونه از اين مناقب جعلي اشاره شده، و در جلد هشتم نيز 42 نمونه ديگر از فضائل دروغين ابوبكر و 11 نمونه از مناقب مجعول عمر مورد بررسي قرار گرفته است. در اين جلد پيرامون حكومت، قضاوت ها، فساد مالي، بدعت هاي عثمان و نحوه برخورد وي با مخالفين به تفصيل سخن رفته است.

علامه اميني براي نگارش الغدير كليه كتاب هاي تفسيري، رواي، تاريخي، رجالي، انصاب، لغت، و دواوين شعري را با دقت، مورد مطالعه قرار داده اند. با عنايت به همين موضوع است كه علامه اميني خود در ابتداي الغدير نوشته اند:" الغدير في الكتاب والسنه والادب. كتابٌ دينيٌ، علميٌ، فنيٌ، تاريخيٌ، ادبيٌ، اخلاقي ." كه همين شيوه منحصر بفرد ، يكي از علل جاودانه شدن الغدير شده است

مباحث جلد نهم الغدير

در اين جلد موضوع بحث، عثمان مي باشد؛ كه كارهاي خلاف و نامشروع او بالاخره داد مردم را در آورد و مورد حمله قرار گرفت. در جلد نهم تبعيد ابوذر، عبدالله بن مسعود، مالك اشتر و اصحابش كه جملگي توسط عثمان انجام شده، مورد بررسي قرار گرفته است.

مباحث جلد دهم الغدير

در اين كتاب موضوع بحث در مورد عبدالله بن عمر و معاويه است. معاويه نيز جزء كساني است كه حديث سازان براي او نيز مناقب و فضائل بسياري جعل كرده اند كه در اين جلد به تفصيل مورد بررسي قرار گرفته است.

مباحث جلد يازدهم الغدير

در اين جلد موضوع بحث در مورد معاويه و امام حسن مجتبي(ع) است. در اينجا به طور مبسوط از كشتارها و جنايات معاويه سخن رفته، و جريان قتل بزرگاني چون حجربن عدي، عمربن حمق، مالك اشتر، محمدبن ابي بكر و ... مفصلا ذكر شده است.

موضوع ديگري كه در اين جلد مورد بررسي دقيق قرار گرفته عبارت است از طرح يكصد نمونه از غلوها و قصه هاي خرافي كه در طول تاريخ اسلام براي برخي از صحابه، تابعين، ائمه مذاهب، علما و عرفا جعل شده است.(ساعت راسخون، مقاله آشنایی با محتوای کتاب الغدیر)

[17] فرزند مرحوم علامه اميني در مصاحبه با خبرگزاري فارس مي‌گويد: «همان طور كه گفتم براي نگارش الغدير (11 جلد) محروميت‌هاي زيادي را متحمل شده بود، تازه براي نه جلد باقي مانده الغدير كه هنوز چاپ نشده است، يک محروميت جديدي را تجربه كردند، در اين 9 جلد يک بخشي به نام «مسند مناقب و مرسلها» كه يک تحقيق جامع‌الاطراف در مورد احاديث ولايت است كه فوق‌العاده است؛ **اين قسمت چاپ نشده از الغدير نسبت به آن 11 جلد مثل دانشگاه به مدرسه است**. فوق‌العاده عميق و وسيع است. به عبارتي ديگر براي خودش يک تحقيق همه جانبه است.

... الان يازده جلد چاپ شده و 9 جلد مانده است كه در اختيار مرحوم حاج‌آقا رضا و برادرم دكتر محمد امينی است كه إن‌شاءالله تحقيق شود و كار زياد دارد، يعني **علامه بيش از صد صفحه**

توصیه‌هایی داشته که به حاج آقا رضا برای تکمیل این کتاب کرده است.(سخنان شیخ احمد امینی در مصاحبه با خبرگزاری فارس)

- از بقیه مجلدات الغدیر چه خبر آیا منتشر می‌شوند؟

در خاطرات پدرم ج 12 و 13 و 14 الغدیر منتشر نشده، مطالبی در این مجلدات است که انتشار آن صلاح نیست این سه جلد در عراق در مکانی امن هستند و الان جهت حفظ اسلام صلاح نیست چاپ شود.(مصاحبه آقای عارف شاکری فرزند حسین شاکری از ملازمان علامه امینی با خبرگزاری حوزه)

گزارش خوبی از ماجرای این نه جلد در مقاله‌ای با عنوان «گزارشاتی از محتوا و سرنوشت مجلدات چاپ نشده کتاب غدیر» ، می‌بینیم:

علامه عبدالحسین امینی کتاب ارزشمند و شریف خود الغدیر را در 20 جلد تالیف نمودند و تا زمان رحلت ایشان ، این کتاب تا جلد 11 آن به طبع رسید ولی بقیه جلدهای الغدیر همچنان مخطوط ماند و در نزد فرزندان ایشان باقی ماند و عده ای وجود چنین جلدهائی را برای الغدیر انکار می کنند ولی با بررسی های انجام شده به این نتیجه رسیدیم که شواهد نشان می دهود که چنین نیست زیرا خود علامه در کتاب الغدیر ، ثمرات الاسفار ، سنتان و سیرتان و برگزیده الغدیر و برخی از نویسندگان شهیر که یکی از آنان فرزند علامه می باشد ، به 9 جلد دیگر الغدیر ارجاع داده اند و چند فرزند و چند تن از نزدیکان ایشان صریحا اذعان دارند که الغدیر در 20 تالیف شده است. و در این پژوهش بررسی شده که کتاب ثمرات الاسفار همان جلدهای چاپ نشده نیست و نگارنده در پایان گزارشی از محتوای 9 جلد مفقود شده ارائه داده است.

در این مقاله آمده است: آیت ا صافی اصفهانی :از الغدیر 9 جلد آن متاسفانه در دست افرادی است چرا اینها را مخفی کردند و نمی گذارندد چاپ شود ، مرحوم علامه امینی گفته است حرف های اصلی خودم را در آن 9 جلد زده ام و این 11 جلد ، مقدماتی برای آن سخنان بوده است ، اگر این کتاب منتشر شود ، دنیا را تکان می دهد.

از علامه عبدالعزیز طباطبائی که یکی از نزدیکترین دوستان علامه می باشد پرسیدند که چرا بقیه مجلدات الغدیر چاپ نشده است ؟ چون شنیده ایم که شانزده جلد بوده و اینان به قولی بیش از این، ولی تنها یازده جلد چاپ شده و بقیه اش به صورت دستنویس باقی مانده است. علتش چیست؟ ایشان در جواب گفتند: سفر آخری که آقازاده ایشان آقای حاج آقا رضا امینی به قم آمده بود و ظهر منزل ما بود همین صحبت شد، ایشان می‌فرمودند که اینها تمام نشده و اصلاً اینجا نیست.

[18] ایشان خود در این باره می فرمایند: «نجز الجزء الأول (ولله الحمد) من هذا الكتاب بعد أن ألمسك باليد حقيقة ناصعة هي من أجلى الحقائق الدينية. ألا وهي : مغزى نص الغدير ومفاده، ذلك النص الجلي على إمامة مولانا أمير المؤمنين، بحيث لم يدع لقائل كلمة، ولا لمجادل شبهة في تلك الدلالة، وقد أوعزنا في تضاعيف ذلك البحث الضافي إلى أن هذا المعنى من الحديث هو الذي عرفته منه العرب منذ عهد الصحابة الوعاة له وفي الأجيال من بعدهم وإلى عصرنا الحاضر، فهو معنى اللفظ اللغوي المراد لا محالة قبل القرائن المؤكدة له وبعدها، وقد أسلفنا نزرا من شواهد هذا المدعى، غير أنه يروقنا هيهنا التبسط في ذلك بإيراد الشعر المقول فيه، مع يسير من مكانة الشاعر وتوغله في العربية، ليزداد القارئ بصيرة على بصيرته .

ألا **إن كل من أولئك الشعراء الفطاحل** (وقل في أكثرهم : العلماء) **معدود من رواة هذا الحديث** ، فإن نظمهم إياه في شعرهم القصصي ليس من الصور الخيالية الفارغة، كما هو المطرد في

كثير من المعاني الشعرية، ولدى سواد عظيم من الشعراء، ألم ترهم في كل واد يهيمون ؟ لكن هؤلاء نظموا قصة لها خارج، وأفرغوا ما فيها من كلم منثورة أو معان مقصودة، من غير أي تدخل للخيال فيه، **فجاء قولهم كأحد الأحاديث المأثورة، فتكون تلكم القوافي المنضدة في عقودها الذهبية من جملة المؤكدات لتواتر الحديث** »(الغدير، ج ٢، ص ١)

[19] خواجه نصير الدين طوسى در تجريد الاعتقاد ادعاى تواتر حديث غدير مى كند.

و العصمة تقتضى النص و سيرته عليه السلام و هما مختصّان بعلى (عليه السلام).و النّص الجلى قوله (عليه السلام): «سلّموا عليه بإمرة المؤمنين» و «أنت الخليفة بعدي». و غيرهما و قوله (تعالى) «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...و إنّما اجتمعت الأوصاف فى على (عليه السلام) و لحديث الغدير المتواتر(تجريد الاعتقاد ؛ ص223-226)

فاضل قوشچى در شرح آن مى گويد:

و اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد فى مقابلة الاجماع كيف و قد قدح فى صحته كثير من اهل الحديث **و لم ينقله المحققون منهم كالبخارى و مسلم** و الواقدى و اكثر من رواه لم يرو المقدمة التى جعلت دليلا على ان المراد بالمولى الاولى بالتصرف((شرح التجريد للقوشجى،ط حجرى،ص ٣۶٢))

[20] التوبه ٣٢

در مورد اين تالشها بخوانيد: حديث غدير، از خبر واحد تا خبر متواتر؛ فرايندى اعجازگونه

[21] ينادي‌هم يوم الغدير نبيهم* بخم وأسمع بالرسول منادي

فقال : فمن مولاكم ونبيكم؟ * فقالوا ولم يبدوا هناك التعامي

: إلهك مولانا وأنت نبينا * ولم تلق منا في الولاية عاصي

فقال له : قم اي علي ؟ فإنني * رضيتك من بعدي إماما وهادي

فمن كنت مولاه فهذا وليه * فكونوا له أتباع صدق موالي

هناك دعا اللهم ؟ وال وليه * وكن للذي عاد عليا معادي

(ما يتبع الشعر) *

هذا أول ما عرف من الشعر القصصي في رواية هذا النبأ العظيم، وقد ألقاه في ذاك المحتشد الرهيب، الحافل بمائة ألف أو يزيدون، وفيهم البلغاء، ومدارهم الخطابة، و صاغة القريض، ومشيخة قريش العارفون بلحن القول، ومعارض الكلام، بمسمع من أفصح من نطق بالضاد (النبي الأعظم) وقد أقره النبي (صلى اللّه عليه و آله) على ما فهمه من مغزى كلامه، وقرظه بقوله : ال زال اي حسان مؤيدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانك وأقدم كتاب سيق إلى رواية هذا الشعر وهو كتاب سليم بن قيس الهلالي التابعي الصدوق الثبت المعول عليه عند علماء الفريقين (كما مر في ج 1 ص 195) وفوق ظفر يقرب مما أتى عن كتاب " علم اليقين " للمحقق الفيض الكاشاني(الغدير، ج ٢، ص ٣۴)

با توجه به ذکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ابتدای شعر غدیر، حسان بن ثابت به‌عنوان دومین شاعر در کتاب یاد شده است.

[22] معـاويـة الحـال ال تجهل * وعـن سبـل الحـق ال تعدل

نسيت احتيـالي فـي جلـق * ع‍لى أهـلها يوم لبس الحلي ؟

...

وجهـلك بـي اي بن آكلة الكبود * لأعـظـم مـا أبـتـلـي

فـلولا مـواززتي لـم تـطع * ولـولا وجـودي لـم تـقـبل

ولـوالي كـنت كمثـل النساء * تعـاف الخـروج مـن المنزل

نصـرانك مـن جهلنا اي بن هند * عـلى النـبأ الأعـظم الأفضل

وحـيث رفعـنا فوق الرؤوس * نـزلنا إلـى أسفـل الأسـفل

وكـم قـد سمعنا من المصطفى * وصايـا مخـصة فـي علي؟

وفـي يـوم " خم " رقى منبرا * يـبلغ والـركب لـم يـرحـل

وفي كـفـه كفـه معـلـنـا * يـنادي بـأمر العـزيز العـلي

ألست بكم منكـم فـي النفوس * بـأولى ؟ فـقالوا : بلى فافعل

فأنحلـه إمـرة المـؤمنـيـن * من الله مستخـلـف المنحـل

وقـال : فـمن كنـت مولى له * فهـذا له الـيوم نعـم الـولي

فـوالله مواليـه يـا ذا الجلال * وعـاد معـادي أخ المـرسـل

والا تنـقـضوا العهد من عترتي * فـقـاطعهم بـي لـم يـوصل

فبخـبخ شيـخـك لمـا رأى * عـرى عـقـد حـيدر لم تحلل

فـقال : ولـيكم فاحفـظـوه * فـمدخـله فـيكم مـدخـلي

وإنـا ومـا كان من فعـلـنا * لـفي النار فـي الدرك الأسفل

ومـا دم عـثمان منـج لـنا * مـن الله فـي الموقف المخجل

وإن عـليا غـدا خـصمـنا * ويعـتـز بـالله والمرسـل

يحـاسبنا عـن أمـور جرت * ونحـن عـن الحـق في معزل

فما عـذرنا يوما كشف الغطا ؟ * لكل الويـل منـه غـدا ثـم لي

إلا ي ا بن ه ـدن أبع ـت الجنان * بع ـه ـد ع ـه ـدت ولم توف لي(الغدير، ج ٢، ص ١١٤-١١٥)

عمروعاص در الغدیر بهعنوان چهارمین شاعر ثبت شده است.

[23] هذه القصيدة المسماة بالجلجلية كتبها عمرو بن العاص إلى معاوية بن أبي سفيان في جواب كتابه إليه يطلب خارج مصر ويعاتبه على امتناعه عنه، توجد منها نسختان في مجموعتين في المكتبة الخديوية بمصر كما في فهرستها المطبوع سنة 1307 ج 4 ص 314 وروى جملة منها ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة 2 ص 522 وقال : رأيتها بخط أبي زكريا يحيى بن علي الخطيب التبريزي المتوفى 502 .

وقال الاسحاقي في " لطايف أخبار الدول " ص 41 : كتب معاوية إلى عمرو بن العاص : إنه قد تردد كتابي إليك بطلب خارج مصر وأنت تمتنع وتدافع ولم تسيره فسيره إلي قولا واحدا وطلبا جازما، والسلام .

فكتب إليه عمرو بن العاص جوابا وهي القصيدة الجلجلية المشهورة التي أولها :

معـاويـة الفضل لا تنس لي * وعـن نهـج الحـق لا تعـدل

نسيـت احتـيالي فـي جـلق * عـلى أهلها يـوم لـبس الحلي ؟

... فلما سمع معاوية هذه الأبيات لم يتعرض له بعد ذلك . ا ه .(الغدير، ج ٢، ص ١١٧-١١٨)

[24] نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: 387؛ وَ قُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ

مستندات این روایت در کتب شیعه و اهلسنت در فصل پنجم و مقام بررسی تطبیقات خواهد آمد.

[25] ٤٤٧ - حدثنا مسدد قال: حدثنا عبد العزيز بن مختار قال: حدثنا خالد الحذاء، عن عكرمة: قال لي ابن عباس ولابنه علي: «انطلقا إلى أبي سعيد، فاسمعا من حديثه، فانطلقنا، فإذا هو في حائط يصلحه، فأخذ ردائه فاحتبى، ثم أنشأ يحدثنا، حتى أتى ذكر بناء المسجد، فقال: كنا نحمل لبنة لبنة، وعمار لبنتين لبنتين، فرآه النبي صلى الله عليه وسلم، فينفض التراب عنه، ويقول: **ويح عمار، تقتله الفئة الباغية**، يدعوهم إلى الجنة، ويدعونه إلى النار». قال: يقول عمار: أعوذ بالله من الفتن(كتاب صحيح البخاري ط السلطانية ، ج ١، ص97)

٤٣٦ - حدثنا مسدد قال: حدثنا عبد العزيز بن مختار قال: حدثنا خالد الحذاء، عن عكرمة: قال لي ابن عباس ولابنه علي: انطلقا إلى أبي سعيد، فاسمعا من حديثه، فانطلقنا، فإذا هو في حائط يصلحه، فأخذ ردائه فاحتبى، ثم أنشأ يحدثنا، حتى أتى ذكر بناء المسجد، فقال: كنا نحمل لبنة لبنة، وعمار لبنتين لبنتين، فرآه النبي صلى الله عليه وسلم، فينفض التراب عنه، ويقول: (**ويح عمار، تقتله الفئة الباغية**، يدعوهم إلى الجنة، ويدعونه إلى النار). قال: يقول عمار: أعوذ بالله من الفتن.[٢٦٥٧](كتاب صحيح البخاري ت البغا ، ج ١، ص172 و هم ين طور:

كتاب صحيح البخاري ط السلطانية، ج ٤، ص21 و كتاب صحيح البخاري ت البغا ، ج ٣، ص1035 و كتاب صحيح مسلم ط التركية ، ج ٨، ص186 و كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي ، ج ٤، ص2236 و روایت دیگری در کتاب صحیح مسلم ت عبد الباقی، ج4، ص2236

برای مطالعه بیشتر در این زمینه به مقاله بایستگی های حوزوی در عصر حاضر، پیوست شماره ۶: مفتاحیات الصحیحین مراجعه فرمایید.

[26] از نکات جالب در این ماجرا این است که راوی قضیه عمار برای اهل شام، شخص معاویه و عمروعاص است و کارایی روایت او تا حدی بود که عبدالله بن عمر عنسی که از عابدان شام بود با شهادت جناب عمار شبانه جانب معاویه را ترک و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام ملحق شد:

نصر عن عمرو بن شمر عن السدي عن يعقوب بن الأوسط قال:: احتج رجلان بصفين في سلب عمار بن ياسر و في قتله فأتيا عبد الله بن عمرو بن العاص فقال لهما: ويحكما اخرجا عني فإن رسول الله ص قال «و ولغت قريش بعمار ما لهم و لعمار يدعوهم إلى الجنة و يدعونه إلى النار قاتله و سالبه في النار» قال السدي: فبلغني أن معاوية قال إنما قتله من أخرجه يخدع بذلك طغام أهل الشام..

نصر عن عمرو بن شمر عن جابر عن أبي الزبير قال:: أتى حذيفة بن اليمان رهط من جهينة فقالوا: اي أبا عبد الله إن رسول الله ص استجار من أن تصطلم أمته فأجير من ذلك و استجار من أن يذوق بعضها بأس بعض فمنع من ذلك- قال حذيفة إني سمعت رسول الله ص يقول: «إن ابن سمية لم يخير بين أمرين قط إلا اختار أرشدهما (يعني عمارا) فالزموا سمته».

و في حديث عمرو بن شمر قال:: حمل عمار بن ياسر ذلك اليوم و هو يقول:-

كل و رب البيت لا أبرح أجي حتى أموت أو أرى ما أشتهي

أنا مع الحق أحامي عن علي صهر النبي ذي الأمانات الوفي

نقتل أعداه و ينصرنا العلي و نقطع الهام بحد المشرفي

و الله ينصرنا على من يبتغي ظلما علينا جاهدا ما يأتلي.

قال: فضربوا أهل الشام حتى اضطروهم إلى الفرار. قال: و مشى عبد الله بن سويد الحميري سيد جرش إلى ذي الكلاع فقال له: لم جمعت بين الرجلين قال: لحديث سمعته من عمرو- و ذكر أنه سمعه من رسول الله ص و هو يقول لعمار بن ياسر: «يقتلك الفئة الباغية» **فخرج عبد الله بن عمرو العنسي** و كان من عباد أهل زمانه ليلا **فأصبح في عسكر علي** فحدث الناس بقول عمرو في عمار ..فلما سمع معاوية بهذا القول بعث إلى عمرو فقال: أفسدت علي أهل الشام، **أ كل ما سمعت من رسول الله تقوله**: فقال عمرو: قلتها و لست و الله أعلم الغيب و لا أدري أن صفين تكون. قلتها و عمار يومئذ لك و لي و **قد رويت أنت فيه مثل الذي رويت فيه** فاسأل أهل الشام فغضب معاوية و تنمر لعمرو، و منعه خيره فقال عمرو: لا خير لي في جوار معاوية إن تجلت هذه الحرب عنا.(وقعة صفين ؛ النص ؛ ص342-345 و شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج8، ص: 25-27)

[27] این عبارت مربوط به بحث جهر در بسم الله الرحمن الرحیم است و بیانات فخررازی در اینباره. او می‌گوید:

و احتج المخالف بوجوه و حجج: الحجة الأولى:

روى البخاري بإسناده عن أنس أنه قال صليت خلف رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم، و خلف أبي بكر و عمر و عثمان، و كانوا يستفتحون القراءة بالحمد للّه رب العالمين، و روى مسلم هذا الخبر

في «صحيحه»، و فيه أنهم ال يذكرون «بسم اللّه الرحمن الرحيم» و في رواية أخرى «و لم أسمع أحدا منهم قال بسم اللّه الرحمن الرحيم» و في رواية رابعة «فلم يجهر أحد منهم ببسم اللّه الرحمن الرحيم».

الحجة الثانية: ما

روى عبد اللّه بن المغفل أنه قال: سمعني أبي و أنا أقول بسم اللّه الرحمن الرحيم فقال:

اي بني إياك و الحدث في الإسلام، فقد صليت خلف رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم، و خلف أبي بكر، و خلف عمر، و عثمان، فلم يقرأ بها أحد منهم فلا تقرأ بها إذا أنت صليت و قل: الحمد للّه رب العالمين،

و أقول: إن أنسا و ابن المغفل خصصا عدم ذكر بسم اللّه الرحمن الرحيم بالخفاء الثلاثة، و لم يذكرا عليا، و ذلك يدل على أن عليا كان يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم.

الحجة الثالثة: قوله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً، [الأعراف: 55] وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً [الأعراف: 205] و بسم اللّه الرحمن الرحيم ذكر اللّه، فوجب إخفاؤه، و هذه الحجة استنبطها الفقهاء/ و اعتمادهم على الكاملين الأولين.

او در ادامه مى‌گويد: از انس شش روايت در اين باره روايت شده است.

و الجواب عن خبر أنس من وجوه: الأول: قال الشيخ أبو حامد الإسفرايني: روي عن أنس في هذا الباب ست روايات، أما الحنفية فقد رووا عنه ثلاث روايات: إحداها:قوله صليت خلف رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم، و خلف أبي بكر و عمر و عثمان، فكانوا يستفتحون الصلاة بالحمد للّه رب العالمين.

و ثانيتها:قوله: أنهم ما كانوا يذكرون بسم اللّه الرحمن الرحيم.

و ثالثتها:قوله: لم أسمع أحدا منهم قال بسم اللّه الرحمن الرحيم،

فهذه الرواياتالثلاث تقوي قول الحنفية، و ثلاث أخرى تناقض قوله: إحداها: ما ذكرنا أن أنسا روى أن م**عاوية لما ترك بسم اللّه الرحمن الرحيم في الصلاة أنكر عليه المهاجرون و الأنصار**، و قد بينا أن هذا يدل على أن **الجهر بهذه الكلمات كالأمر المتواتر فيما بينهم**.

و ثانيتها:روى أبو قلابة عن أنس أن رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم و أبا بكر و عمر كانوا يجهرون ببسم اللّه الرحمن الرحيم.

و ثالثتها: أنه سئل عن الجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم و الإسرار به فقال:لا أدري هذه المسألة،

فثبت أن الرواية عن أنس في هذه المسألة قد عظم فيها الخبط و الاضطراب، فبقيت متعارضة فوجب الرجوع إلى سائر الدلائل، و أيضا ففيها تهمة أخرى، و هي أن عليا عليه السلام كان يبالغ في الجهر بالتسمية، فلما وصلت الدولة إلى بني أمية بالغوا في المنع من الجهر، **سعيا في إبطال آثار علي عليه السلام**، فلعل أنسا خاف منهم فلهذا السبب اضطربت أقواله فيه، و نحن و إن شككنا في شيء فإنا لا نشك أنه مهما وقع التعارض بين قول أنس و ابن المغفل و بين قول علي بن أبي طالب عليه السلام الذي بقي عليه طول عمره فإن الأخذ بقول علي أولى، فهذا جواب قاطع في المسألة.(التفسير الكبير، ج1،ص۱۸۰-۱۸۱)

[28] تاريخالطبري، ج8ص618

[29] تاريخالإسلام، ج15ص6

[30] البدءوالتاريخ ج6ص112

علوهبراين موارد:

و فيها أمر المأمون منادي، فنادى: برئت الذمّة ممّن ذكر معاوية بخير، أو فضّله على أحد من أصحاب رسول الله، صلّى الله عليه و سلّم. (الكامل،ج6،ص:406)

و فيها : أمر المأمون منادي، فنادى: برئت الذمّة ممن ذكر معاوية بخير أو فضّله على أحد من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم . (المنتظم ج10 ص235)

و فيها أمر المأمون منادي فنادى: «برئت الذمّة ممّن ذكر معاوية بخير.» (تجاربالأمم،ج4،ص:164)

سنة إحدى عشرة و مائتين

و فيها أمر المأمون فنودي: برئت الذمّة ممن ذكر معاوية بخير، و أن أفضل الخلق بعد النّبيّ صلى الله عليه و سلم- عليّ رضي الله عنه . (شذراتالذهب،ج3،ص:52)

و في هذه السنة و هي سنة إحدى عشرة و مائتين نادى المأمون: برئت الذمة ممن ذكر معاوية أو فضله على أحد من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم. و أظهر قوله بخلق القرآن و تفضيل علي بن أبي طالب(الفتوح،ج8،ص:422)

[31] در اين كتاب آمده است:

قال المطرف بن المغيرة بن شعبة: " دخلت مع أبي على معاوية، فكان أبي يأتيه فيتحدث معه، ثم ينصرف إلي فيذكر معاوية وعقله، ويعجب بما يرى منه، إذ جاء ذات ليلة فأمسك عن العشاء، ورأيته مغتما، فانتظرته ساعة، وظننت أنه لأمر حدث فيها، فقلت: ما لي أراك مغتما منذ الليلة؟ فقال: اي بني جئت من أكفر الناس وأخبثهم، قلت: وما ذاك؟ قال: قلت له وقد خلوت به: إنك قد بلغت سنا اي أمير المؤمنين، ولو أظهرت العدل، وبسطت خيرا فإنك قد كبرت، ولو نظرت إلى إخوتك من بني هاشم، ووصلت أرحامهم، لوالله ما عندهم اليوم شيء تخافه، وإن ذلك مما يبقى لك ذكره، وثوابه؟ فقال: هيهات هيهات! أي ذكر أرجو بقاءه! ملك أخو تيم فعدل وفعل ما فعل، فما عدا أن هلك، حتى هلك ذكره إلا أن يقول قائل: أبو بكر.

ثم ملك أخو عدي، فاجتهد وشمر عشر سنين، فما عدا أن هلك حتى هلك ذكره، إلا أن يقول قائل: عمر. وإن ابن أبي كبشة ليصاح به كل يوم خمس مرات: أشهد أن محمدا رسول الله فأي عمل يبقى؟ وأي ذكر يدوم بعد هذا لا أبا لك؟ لا والله إلا دفنا دفنا "(كتاب الأخبار الموفقيات للزبير بن بكار، ص219)

نگارش مقاله «دراسات تاريخ دوارزشي نيست»، مربوط به آبان ماه سال ۱۳۸۶ است: زماني‌كه كتاب، در دسترس نويسنده محترم نبوده است.

[32] تاريخ الإسلام، ج2،ص185

[33] مروج الذهب،ج3،ص:454

[34] تفسير القرطبي ج9/ص350

[35] الكامل في التاريخ، ج4، ص486

همچنین:

وقرأ ذات يوم في المصحف: {واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد} [إبراهيم: ١٥] الآية، فنصب المصحف غرضا للسهام، وأقبل يرميه وقول: [الوافر]

أتوعد كل جبار عنيد ... فها أنا ذاك جبار عنيد

إذا ما جئت ربك يوم حشر ... فقل يارب مزقني الوليد (١)(كتاب التاريخ المعتبر في أنباء من غبر، ج ١، ص330)

وأخذ يوما المصحف ففتحه؛ فأول ما طلع له: {واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد} ؛ فقال: أتوعدني {ثم أغلق المصحف، والى زال يضربه بالنشاب حتى خرقه ومزقه. ثم أنشد [يقول] :

(أتوعد كل جبار عنيد ... فها أنا ذاك جبار عنيد)

(إذا لاقيت ربك يوم حشر ... فقل يا رب مزقني الوليد)(كتاب مورد اللطافة في من ولي السلطنة والخلافة، ج ١، ص103 - الوليد بن يزيد)

والوليد بن يزيد بويع سنة خمس وعشرين ومائة بعد موت عمه هشام بن عبد الملك. وقتل الوليد في سنة ست وعشرين لأنه رمي بالكفر وغشيان أمهات وأولاد أبيه. وكان منهمكا في اللهو وشرب الخمر وسماع الغناء. ومما اشتهر عنه: أنه استفتح المصحف الكريم فخرج له قوله تعالى: واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد فألقاه ونصبه غرضا ورماه بالسهام وقال:

(تهددني بجبار عنيد ... فها أنا ذاك جبار عنيد)

(إذا ما جئت ربك يوم حشر ... فقل يا رب مزقني الوليد)

فلم يلبث بعد ذلك إلا يسيرا حتى قتل كذا في تاريخ النويري وغيره. وقطع رأس الوليد ونصب على رمح وطيف به دمشق ثم دفع إلى أخيه سليمان بن يزيد فلما نظر إليه سليمان قال: بعدا له أشهد أنه كان شروبا للخمر ماجنا فاسقا ولقد أرداني على نفسي وكان سليمان هذا ممن سعى في خلعه وكان عمر الوليد حينئذ اثنتين وأربعين سنة وقيل ثماني وثلاثين وقيل غير هذا. وكانت مدة سلطنته سنة وشهرين واثنين وعشرين يوما.(كتاب خزانة الأدب ولب لباب لسان العرب للبغدادي ج ٢، ص228)

وأما استهتاره بأمر الدين فقد ذكر الطبري والمسعودي وغيرهما من أرباب التاريخ ممن عنوا بجمع أخبار العالم أن الوليد بن يزيد بن عبد الملك نظر يوما في المصحف ليتنظر فألهه فطلع له: {واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد، من ورائه جهنم ويسقى من ماء صديد!}، الآية. فمزق المصحف وأنشد يقول <من الوافر>:

تهددني بجبار عنيد ... فها أنا جبار عنيد

إذا ما جيت ربك يوم حشر ... فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يعش بعدها إلا أياما قلايل ومات.(كتاب كنز الدرر وجامع الغرر، ج ٤، ص425-٤٢٦)

ومن كلامه: المحبة للغناء تزيد الشهوة، وتهدم المروءة، وتنوب عن الخمر، وتفعل ما يفعل السكر، فإن كنتم لا بد فاعلين فجنبوه النساء، فإن الغناء رقية الزنى، وإني لأقول ذلك على أنه أحب إلى من كل لذة، وأشهى إلى نفسي من الماء إلى ذي الغلة، ولكن الحق أحق أن يتبع.

ومما اشتهر عنه أنه استفتح المصحف الكريم، فخرج له قوله تعالى: «واستفتحوا وخاب كل جبار عنيد»

. فألقاه ونصبه غرضا، ورماه بالسهام، وقال :

تهددني بجبار عنيد ... فهأنا ذاك جبار عنيد

إذا ما جئت ربك يوم حشر ... فقل يا رب مزقني الوليد

فلم يلبث بعد ذلك إلا يسيرا حتى قتل. هذا هو المشهور عنه. (كتاب نهاية الأرب في فنون الأدب، ج ٢١، ص483-٤٨٤)

[36] السنن والمبتدعات للشقيري، ج1،ص213-٢١٤

[37] مقاله «دراسات تاريخي دوارزشي نيست»

[38] ٣٧٠٦ - حدثني محمد بن بشار: حدثنا غندر: حدثنا شعبة، عن سعد: سمعت إبراهيم بن سعد:عن أبيه قال: قال النبي ? لعلي: «أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟!».(كتاب صحيح البخاري ن عطاءات العلم، ج ٣، ص400)

٤٤١٦ - حدثنا مسدد: حدثنا يحيى، عن شعبة، عن الحكم، عن مصعب بن سعد: عن أبيه: أن رسول الله ? خرج إلى تبوك، واستخلف علي، فقال: أتخلفني في الصبيان والنساء؟! قال: «ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟! إلا أنه ليس نبي بعدي».

وقال أبو داود: حدثنا شعبة، عن الحكم: سمعت مصعبا.(كتاب صحيح البخاري ن عطاءات العلم ،ج ٣، ص698-٦٩٩)

٣١ - (٢٤٠٤) وحدثنا أبو بكر بن أبي شيبة. حدثنا غندر عن شعبة. ح وحدثنا محمد بن المثنى وابن بشار. قالا: حدثنا محمد بن جعفر. حدثنا شعبة عن الحكم، عن مصعب بن سعد بن أبي وقاص، عن

سعد بن أبي وقاص. قال: خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن أبي طالب، في غزوة تبوك. فقال: اي رسول الله! تخلفني في النساء والصبيان؟ فقال "أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟ غير أنه لا نبي بعدي".(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ٤، ص1870-١٨٧١)

٣٢ - (٢٤٠٤) حدثنا قتيبة بن سعيد ومحمد بن عباد (واللفظ) قال: حدثنا حاتم (وهو ابن إسماعيل) عن بكير بن مسمار، عن عامر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، قال:أمر معاوية بن أبي سفيان سعدا فقال: ما منعك أن تسب أبا التراب؟ فقال: أما ذكرت ثلاثا قالهن له رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلن أسبه. لأن تكون لي واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم. سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له، خلفه في بعض مغازيه، فقال له علي: اي رسول الله! خلفتني مع النساء والصبيان؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم "أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى. إلا أنه لا نبوة بعدي". وسمعته يقول يوم خيبر "لأعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله" قال فتطاولنا لها فقال "ادعوا لي عليا" فأتي به أرمد. فبصق في عينه ودفع الراية إليه. ففتح الله عليه. ولما نزلت هذه الآية: فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم [٣/ آل عمران/٦١] دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة وحسنا وحسينا فقال "اللهم! هؤلاء أهلي".(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ٤، ص1871)

برای مطالعه بیشتر در این زمینه به صفحه «حدیث منزلت» در سایت دفتر مراجعه فرمایید.

[39] ١٩٢٦٥ - حدثنا إسماعيل بن إبراهيم، عن أبي حيان التيمي، حدثني يزيد بن حيان التيمي قال: انطلقت أنا وحصين بن سبرة، وعمر بن مسلم، إلى زيد بن أرقم، فلما جلسنا إليه قال له: حصين لقد لقيت اي زيد خيرا كثيرا رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسمعت حديثه، وغزوت معه، وصليت معه، لقد لقيت اي زيد خيرا كثيرا حدثنا اي زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: اي ابن أخي، والله لقد كبرت سني، وقدم عهدي، ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم، فما حدثتكم فاقبلوه، وما لا فلا تكلفونيه، ثم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما خطيبا فينا بماء يدعى خما، بين مكة والمدينة، فحمد الله تعالى، وأثنى عليه، ووعظ، وذكر، ثم قال: " أما بعد، ألا أيها الناس، **إنما أنا بشر يوشك** أن يأتيني رسول ربي عز وجل، فأجيب، وإني **تارك فيكم ثقلين**، أولهما كتاب الله عز وجل فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله تعالى، واستمسكوا به " فحث على كتاب الله، ورغب فيه. قال: " وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي "، فقال له حصين: ومن أهل بيته اي زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: إن نساءه من أهل بيته، ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: أكل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم (كتاب مسند أحمد ط الرسالة ، ج 32، ص10-11 دار تعليقه: اسناده صحيح على شرط مسلم)

انطلقت أنا وحصين بن سبرة وعمر بن مسلم إلى زيد بن أرقم. فلما جلسنا إليه قال له حصين: لقد لقيت، اي زيد! خيرا كثيرا. رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم. وسمعت حديثه. وغزوت معه. وصليت خلفه. لقد لقيت، اي زيد خيرا كثيرا. حدثنا، اي زيد! ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم. قال: اي ابن أخي! والله! لقد كبرت سني. وقدم عهدي. ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم. فما حدثتكم فاقبلوا. وما لا، فلا تكلفونيه. ثم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا. بماء يدعى خما. بين مكة والمدينة. فحمد الله وأثنى عليه. ووعظ وذكر. ثم قال "أما بعد. ألا أيها الناس! فإنما **أنا بشر يوشك أن** يأتي رسول ربي فأجيب. وأنا تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله. واستمسكوا به" فحث على كتاب الله ورغب فيه. ثم قال "وأهل بيتي. أذكركم الله

في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي". فقال له حصين: ومن أهل بيته؟ اي زيد! أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته. ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم.(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ٤، ص1873)

همچنين:

ولما رجع من حجه إلى المدينة جمع الناس بماء بين مكة والمدينة يسمى خما وخطبهم فقال:

"أيها الناس إنما أنا بشر، يوشك أن يأتيني رسول ربي فأجيب".

ثم حض على التمسك بكتاب الله، ووصى بأهل بيته.

خرجه مسلم(كتاب جامع العلوم والحكم ت أبي الزنور، ج 2، ص765)

ثم قال: (أما بعد: ألا أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب. وأنا تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله. واستمسكوا به) فحث على كتاب الله ورغب فيه، ثم قال: (وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي) (كتاب صحيح السيرة النبوية إبراهيم العلي، ص551)

وقد رواه معروف بن حربوذ عن أبي الطفيل عن حذيفة بن أسيد قال: لما قفل رسول الله من حجة الوداع نهى أصحابه عن شجرات بالبطحاء متقاربات أن ينزلوا حولهن، ثم بعث إليهن فصلى تحتهن ثم قام فقال: " أيها الناس قد نبأني اللطيف الخبير أنه لم يعمر نبي إلا مثل نصف عمر الذي قبله، **وإني لأظن أن يوشك أن أدعى فأجيب**، وإني مسؤول وأنتم مسؤولون(كتاب البداية والنهاية ت شيري ج 7، ص385)

وفي رواية أنه صلى الله عليه وسلم قال في مرض موته (أيها الناس يوشك أن أقبض قبضا سريعا فينطلق بي وقد قدمت إليكم القول معذرة إليكم ألا إني مخلف فيكم كتاب ربي عز وجل وعترتي أهل بيتي ثم أخذ بيد علي فرفعها فقال هذا علي مع القرآن والقرآن مع علي لا يفترقان حتى يردا علي الحوض فأسألهما ما خلفت فيهما)(كتاب الصواعق المحرقة على أهل الرفض والضلال والزندقة، ج ٢، ص368)

[40] ٩٧٦٣ - عن معمر، عن الزهري، عن سالم، عن ابن عمر قال: دخلت على حفصة، فقالت: علمت أن أباك غير مستخلف؟ قال: قلت: «ما كان ليفعل» قالت: إنه فاعل قال: " فحلفت أن أكلمه في ذلك، فسكت حتى غدوت ولم أكلمه قال: وكنت كأنما أحمل بيميني جبلا حتى رجعت فدخلت عليه، فسألني عن حال الناس وأنا أخبره، ثم قلت له: إني سمعت الناس يقولون مقالة آليت أن أقولها لك، زعموا أنك غير مستخلف، وإنه **لو كان لك راعي إبل أو راعي غنم، ثم جاءك وتركها رأيت أن قد** ?٤٤٩? **ضيع؟ فرعاية الناس أشد** قال: فوافقه قولي، فوضع رأسه ساعة، ثم رفعه إلي " فقال: إن الله يحفظ دينه، وإني إن لا أستخلف فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستخلف، وإن أستخلف فإن أبا بكر قد استخلف قال: فما هو إلا أن ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبا بكر فعلمت أنه لم يكن ليعدل برسول الله صلى الله عليه وسلم، وأنه غير مستخلف "(كتاب المصنف عبد الرزاق ت الأعظمي ج ٥، ص448)

١٢ - (١٨٢٣) حدثنا إسحاق بن إبراهيم وابن أبي عمر ومحمد بن رافع وعبد بن حميد. وألفاظهم متقاربة (قال إسحاق وعبد: أخبرنا. وقال الآخران: حدثنا عبد الرزاق). أخبرنا معمر عن الزهري. أخبرني سالم عن ابن عمر. قال:دخلت على حفصة فقالت: أعلمت أن أباك غير مستخلف؟ قال قلت: ما كان ليفعل. قالت: إنه لفاعل. قال: فحلفت أني أكلمه في ذلك. فسكت. حتى غدوت. ولم أكلمه. قال: فكنت كأنما أحمل بيميني جبلا. حتى رجعت فدخلت عليه. فسألني عن حال الناس. وأنا أخبره. قال: ثم قلت له: إني سمعت الناس يقولون مقالة. آليت أن أقولها لك. زعموا أنك غير مستخلف. **وإنه لو كان لك راعي إبل أو راعي غنم ثم جاءك وتركها رأيت أن قد ضيع. فرعاية الناس أشد**. قال: فوافقه قولي. فوضع رأسه ساعة ثم رفعه إلي. فقال: إن الله عز وجل يحفظ دينه. وإني لئن لا أستخلف فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يستخلف. وإن أستخلف فإن أبو بكر قد استخلف.

قال: فوالله! ما هو إلا أن ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبا بكر. فعلمت أنه لم يكن ليعدل برسول الله صلى الله عليه وسلم أحدا. وأنه غير مستخلف.(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي ج ٣، ص1455)

قال: أخبرنا عارم بن الفضل قال: أخبرنا حماد بن زيد قال: أخبرنا أيوب عن عبد الله بن أبي مليكة أن ابن عمر قال لعمر بن الخطاب: لو استخلفت. قال: من؟

قال: تجتهد فإنك لست لهم برب تجتهد. أرأيت لو أنك بعثت إلى قيم أرضك ألم تكن تحب أن يستخلف مكانه حتى يرجع إلى الأرض؟ قال: بلى. قال: **أرأيت لو بعثت إلى راعي غنمك ألم تكن تحب أن يستخلف رجل حتى يرجع؟** قال حماد:فسمعت رجلا يحدث أيوب أنه قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني.وإن أترك فقد ترك من هو خير مني. فلما عرض بهذا ظننت أنه ليس بمستخلف.

قال: أخبرنا قبيصة بن عقبة قال: أخبرنا هارون البربري عن عبد الله بن عبيد قال: قال ابن عمر بن الخطاب: ألا تعهد إلينا؟ ألا تؤمر علينا؟ قال: بأي ذلك آخذ فقد تبين لي.(كتاب الطبقات الكبرى ط العلمية ، ج ٣، ص261)

[41] ٧٢١٨ - حدثنا محمد بن يوسف: أخبرنا سفيان، عن هشام بن عروة، عن أبيه:عن عبد الله بن عمر قال: قيل لعمر: ألا تستخلف؟ قال: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني: أبو بكر، وإن أترك فقد ترك من هو خير مني: رسول الله ?. فأثنوا عليه، فقال: راغب راهب، وددت أني نجوت منها كفافا، لا لي ولا علي، لا أتحملها حيا وميتا (كتاب صحيح البخاري ن عطاءات العلم، ج ٩، ص275)

٤٥٢٦ - حدثنا أحمد بن يعقوب الثقفي، ومحمد بن أحمد الجلاب، قالا: ثنا الحسن بن علي بن شبيب المعمري، ثنا محمد بن الصباح، ثنا عبد العزيز بن محمد، عن عمر، مولى عفرة، عن محمد بن كعب، عن ابن عمر رضي الله عنهما قال: قال عمر لأصحاب الشورى: «لله درهم **لو ولوها الأصيلع الحق**، وإن حمل على عنقه بالسيف» ، قال: فقلت: **تعلم ذلك منه والي فيحملهم على توليه؟** قال: «إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني، وإن أترك فقد ترك من هو خير مني»(كتاب المستدرك على الصحيحين ط العلمية، ج ٣، ص101)

[42] غزوة رسول الله صلى الله عليه وسلم تبوك في رجب سنة تسع من مهاجره قالوا بلغ رسول الله صلى الله عليه وسلم أن الروم قد جمعت جموعا كثيرة بالشام وأن هرقل قد رزق أصحابه سنة وأجلبت معه لخم وجذام وعاملة وغسان وقدموا مقدماتهم إلى البلقاء فندب رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس إلى الخروج وأعلمهم المكان الذي يريد ليتأهبوا لذلك وبعث إلى مكة وإلى

قبائل العرب يستنفرهم(طبقات ابن سعد، ج ٢، ص ١٦٥)

[43] ٤٤١٦ - حدثنا مسدد: حدثنا يحيى، عن شعبة، عن الحكم، عن مصعب بن سعد: عن أبيه: أن رسول الله ? خرج إلى تبوك، واستخلف عليا، فقال: أتخلفني في الصبيان والنساء؟! قال: «ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟! إلا أنه ليس نبي بعدي».

وقال أبو داود: حدثنا شعبة، عن الحكم: سمعت مصعبا.(كتاب صحيح البخاري ن عطاءات العلم ،ج ٣، ص698-٦٩٩)

٣١ - (٢٤٠٤) وحدثنا أبو بكر بن أبي شيبة. حدثنا غندر عن شعبة. ح وحدثنا محمد بن المثنى وابن بشار. قالا: حدثنا محمد بن جعفر. حدثنا شعبة عن الحكم، عن مصعب بن سعد بن أبي وقاص، عن سعد بن أبي وقاص. قال: خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن أبي طالب، في غزوة تبوك. فقال: يا رسول الله! تخلفني في النساء والصبيان؟ فقال "أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟ غير أنه لا نبي بعدي".(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ٤، ص1870-١٨٧١)

[44] اشاره به وجه تشبيه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جناب هارون در آیه شریفه: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ»(سوره الاعراف، آیه ١٤٢)

[45] و العصمة تقتضي النص و سيرته عليه السلام و هما مختصّان بعلي (عليه السلام).

و النّص الجلي قوله (عليه السلام): «سلّموا عليه بإمرة المؤمنين» و «أنت الخليفة بعدي». و غيرهما و القوله (تعالى) «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...و إنّما اجتمعت الأوصاف في علي (عليه السلام) و **حديث الغدير المتواتر**(تجريد الاعتقاد ؛ ص٢٢٣-٢٢٦)

[46] و اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد في مقابلة الاجماع كيف و قد قدح في صحته كثير من اهل الحديث و **لم ينقله المحققون منهم كالبخاري و مسلم** و الواقدي و اكثر من رواه لم يرو المقدمة التي جعلت دليلا على ان المراد بالمولى الاولى بالتصرف(شرح التجريد للقوشجي،ط حجري،ص ٣٦٢)

[47] برای مشاهده کلمات علمای اهلسنت که تصریح به تواتر حدیث غدیر می‌کنند و مخالفتشان با شیخین مراجعه کنید: حدیث غدیر از خبر واحد تا متواتر؛ فرایندی اعجازگونه

[48] ٦٠٢ - أخبرني محمد بن علي بن محمود الوراق، قال: حدثني أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي يعني لؤلؤ ابن عم أحمد بن منيع قال: قلت لأحمد: يا أبا عبد الله، من قال: أبو بكر وعمر وعثمان وعلي، أليس هو عندك صاحب سنة؟ قال: «بلى، لقد روي في علي رحمه الله ما تقشعر، أظنه الجلود» ، قال صلى الله عليه وسلم: أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي(كتاب السنة لأبي بكر بن الخلال، ج ٢، ص407)

ونقل أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي (يعني ولولا ابن عم أحمد ابن منيع) (٢). قال: قلت لأحمد: من قال أبو بكر وعمر وعثمان وعلي أليس هو عندك صاحب سنة؟ قال: بلى، لقد روي في علي

ام تقشعر منه الجلود قال ?: "أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي". (٣) فظاهر هذا أنه قد فضله على غيره.(كتاب الرواتين والوجهين المسائل العقدية منه ،ص41)

قال الخلال: أخبرني محمد بن علي بن محمود الوراق قال: حدثني أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي -يعني: لؤلؤ ابن عم أحمد بن منيع- قال: قلت لأحمد: يا أبا عبد الله من قال: أبو بكر وعمر وعثمان وعلي، أليس هو عندك صاحب سنة؟ .

قال: بلى، لقد روي في علي رحمه الله ما تقشعر -أظنه: الجلود- قال صلى الله عليه وسلم: "أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي". (كتاب الجامع لعلوم الإمام أحمد العقيدة ج ٤، ص330)

[49] مجلسه تعدد قرائات شرح مفتاح الكرامة، تاريخ ٢٨/ ٤/ ١٤٠١

[50] في الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي عليه السلام أي نجربهم (غريب الحديث لابن الجوزي ، ج1، ص90)

ومنه الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي رضي الله عنه (النهاية في غريب الأثر، ج1، ص161)

ومنه الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي عليه السلام (لسان العرب، ج4، ص87)

وبارَ ُيَبُورُهُ بَوْرًا جَرَّبَهُ واختبَرَهُ ومنه الحديث كُنَّا نَبُورُ أَوْلادَنا بحُبِّ عليَ رضيَ اللهُ عنه (تاج العروس، ج10، ص257)

وفي حديث كنّا نَبُور أولادنا بحُبّ عليَ عليه السلام أي نختبر ونمتحن (تهذيب اللغة ، ج15، ص191)

أخبرنا الأمام العلامة شيخ الإسلام أبو العباس أحمد بن الحسن الحنبلي القاضي في جماعة من آخرين مشافهة عن الإمام القاضي سليمان بن حمزة الدمشقي أن محمد بن فتيان البغدادي في كتابه أنا الإمام أبو موسى محمد بن أبي بكر الحافظ أنا أبو سعد محمد بن الهيثم أنا أبو علي الطهراني ثنا أحمد بن موسى ثنا علي بن الحسين بن محمد الكاتب ثنا أحمد بن الحسن الخزاز ثنا أبي ثنا حصين بن مخارق عن زيد بن عطاء بن السائب عن أبيه عن الوليد بن عبادة بن الصامت عن أبيه عبادة بن الصامت رضي الله عنه قال كنا نبور أولادنا بحب علي بن أبي طالب فإذا رأينا أحدهم لا يحب علي بن أبي طالب علمنا أنه ليس منا وأنه لغير رشدة. وقوله لِغَيْرِ رِشْدِهِ أي نختبر ونمتحن. (مناقب الأسد الغالب علي بن أبي طالب، ص 8)

مهلك يسرف في إهلاك الناس، بار يبور باورا وأبار غيره. ش: اتفقوا على أنه الحجاج فبلغ من قتله صبرا سوى من قتله في الحرب مائة ألف وعشرين ألفا. ن: ومنه: فرجل حائر "بائر" أي لم يتجه لشيء، وقيل هو إتباع لحائر. وفي كتابه لأكيدر: وإن لكم "البور" والمعامي، البور الأرض التي لم تزرع، والمعامي المجهولة، والبور بالفتح مصدر وصف به، ويروى بالضم جمع البوار وهي الأرض الخراب التي لم تزرع. وفيه: نعوذ بالله من "البوار" الأيم أي كساده من بارت السوق إذا كسدت، والأيم التي لا زوج لها ولا يرغب فيها أحد. وسأل داود سليمان عليهما السلام وهو "يبتار"

علمه أي يمتحنه. ومنه ح: كنا "نبور" أولادنا بحب علي. وح: ما نحسب إلا أن ذلك شيء "يبتار" به إسلامنا. وفيه: كان لا يرى بأسا باصلاة على "البوري" هي الحصير المعمول من القصب، ويقال فيه: باريه، وبورياء. ك: "البويرة" مصغرة "البورة" موضع بقرب المدينة، ونخل لبني النضير، وحرق مستطير أي منتشر، ويفعل هذا إذا دعت إليه حاجة، وقيل: أن النخل كانت مقابلة القوم فقطعت ليبرز المكان فيكون مجالا للحرب. مستطير أي محرق متفرق كثير، وذلك حين نقض بنو النضير العهد، وهموا بقتله صلى الله عليه وسلم، فنزل الوحي بما هموا، فأجلوا إلى خيبر، وأحرق نخيلهم، ويتم في "سراة".(كتاب مجمع بحار الأنوار، ج 1، ص226)

في الحديث كنا نبور أولادنا بحب علي عليه السلام أي نجربهم.(كتاب غريب الحديث ابن الجوزي ، ج1، ص90)

وفي الحديث (كنا نبور أولادنا بحب علي) أي جرب. يقال: برته أبوره: إذا جربته.(كتاب الغريبين في القرآن والحديث، ج1، ص222)

[51] و الخطبة الشقشقية: العلوية،لقوله لابن عباس، لما قال له: ولو اطردت مقالتك من حيث أفضيت: يا ابن عباس! هيهات، تلك شقشقة هدرت ثم فرت.(القاموس المحيط ؛ ج3 ؛ ص340)

و الخطبة الشقشقية: هي الخطبة العلوية، نسبت إلى علي رضي الله عنه، سميت بذلك؛

لقوله لابن عباس رضي الله عنهما لما قال له عند قطعه كلامه: يا أمير المؤمنين لو اطردت مقالتك من حيث أفضيت، فقال: يا ابن عباس هيهات، تلك شقشقة هدرت ثم قرت، و يروى له في شعر:

لسانا كشقشقة الأرحبي وأكلحسام اليماني الذكر.

و تقدم ذكره مع ما قبله و بعده في «أم ع».(تاج العروس ؛ ج13 ؛ ص250)

[52] فقرات شرح شده در كتب لغت عباراتند از:

اصول بيد جذاء/حذاء

حديث علي رضي الله عنه «أصول بيد جذاء»

أي مقطوعة، كني به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج1 ؛ ص250)

(حذذ)-

في حديث علي رضي الله عنه «أصول بيد حذاء»

أي قصيرة لا تمتد إلى ما أريد. و يروى بالجيم، من الجذ: القطع. كني بذلك عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو.

و كأنها بالجيم أشبه. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج1 ؛ ص356)

الجذ: القطع، أي استأصلوهم قتلا. و الجذاذ: المقطع و الجذاذ: القطع المكسرة، منه. فجعلهم جذاذا أي حطاما، و قيل: وه جمع جذيذ، و وه من الجمع العزيز. و قال الفراء في قوله: فجعلهم جذاذا، فوه مثل الحطام و الرفات، و من قرأها جذاذا، فوه جمع جذيذ مثل خفيف و خفاف. و

في حديث مازن: فثرت إلى الضم فكسرته أجذاذا.

أي قطعا و كسرا، واحدها جذ. و

في حديث علي، كرم الله وجهه: أصول بيد جذاء.

أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة. (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص479)

. و في حديث علي، رضوان الله عليه: أصول بيد حذاء.

أي قصيرة ال تمتد إلى ام أريد، و يروى بالجيم، من الجذ القطع، كنى بذلك عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو. قال ابن الأثير: و كأنها بالجيم أشبه (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص483)

وح على: أصول بيد جذاء أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه وتقاعدهم عن الغزو، ويروى بحاء مهملة. (كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ١، ص335)

و قال الفراء: رجل جذاء، و حذاء، بالجيم و الحاء ممدودان، و ذلك إذا لم توصل. و

في حديث علي رضي الله عنه: «أصول بيد جذاء».

أي مقطوعة، كنى به عن قصور أصحابه و تقاعدهم عن الغزو، فإن الجند للأمير كاليد، و يروى بالحاء المهملة.(تاج العروس ؛ ج5 ؛ ص354)

ان الشنق لها خرم

و في حديث علي «إن أشنق لها خرم»

يقال شنقت البعير أشنقه شنقا، و أشنقته إشناقا إذا كففته بزمامه و أنت راكبه: أي إن بالغ في إشناقها خرم أنفها. و يقال شنق لها و أشنق لها. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص506)

و في حديث علي، رضوان الله عليه: إن أشنق لها خرم.

أي إن بالغ في إشناقها خرم أنفها. و يقال: شنق لها و أشنق لها. (لسان العرب ؛ ج10 ؛ ص187)

ن: إن "أشنق" لها خرم، شنقت البعير وأشنقته إذا كففته بزمامه وأنت راكبه، أي إن بالغ في إشناقها خرم أنفها، (كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٣، ص259)

في حديث علي- رضي الله عنه-: «إن أشنق لها خرم».

أي: إن بالغ في إشناقها خرم أنفها،(تاج العروس ؛ ج13 ؛ ص254)

انفجا/انفخ حضنيه

- وفي قصة صفين: "فإن الشيطان انفخ حضنيه": أي جنبيه؛ يعني أنه منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر.(كتاب المجموع المغيث في غريبي القرآن والحديث، ج ٣، ص327)

و منهحديث علي «انفجا حضنيه»

كنى به عن التعاظم و التكبر و الخيلاء. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص89)

(س) وروى حديث علي «انفخ حضنيه»

أى منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص90)

و في حديث علي، رضي الله عنه: انفجا حضنيه.

كنى به عن التعاظم و التكبر و الخيلاء. (لسان العرب ؛ ج2 ؛ ص381)

و في حديث علي: انفخ حضنيه.

أي منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (لسان العرب ؛ ج3 ؛ ص64)

نه: ومنه ح: "انفجا" حضنيه، يكنى به عن التعاظم والتكبر.(كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٤، ص746)

و نفجت الشيء فانتفج، أي رفعته و عظمته.

و في حديث علي «انفجا حضنيه» كنى به عن التعاظم و الخيلاء. (تاج العروس ؛ ج3 ؛ ص503)

و في حديث علي: «انفخ حضنيه».

أي منتفخ مستعد لأن يعمل عمله من الشر. (تاج العروس ؛ ج4 ؛ ص321)

لكنى اسفت اذ/اذا اسفّ

و في حديث علي «لكنى أسفت إذ أسف»

أسف الطائر إذا دنا من الأرض، و أسف الرجل للأمر إذا قاربه. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص375)

و في حديث علي، عليه السلام: لكني أسفت إذ أسف.

؛ أسف الطائر إذا دنا من الأرض في طيرانه. و أسف الرجل الأمر إذا قاربه. و أسف: أحد النظر، زاد الفارسي: و صوب إلى الأرض(لسان العرب ؛ ج9 ؛ ص154)

نه: لكنى "أسفت" إذا أسف، أسف الطائر إذا دنا من الأرض وأسف للأمر إذا قاربه.(كتاب مجمع بحار الأنوار ، ج ٣، ص80)

بين نثيلهٔ و معتلفهٔ

و في حديث علي «بين نثيلهٔ و معتلفهٔ»

النثيل: الروث. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج5 ؛ ص16)

وفي حديث علي، عليهٔ السلام: بين نثيلهٔ و معتلفهٔ.

؛ النثيل: الروث(لسان العرب ؛ ج11 ؛ ص646)

وفيهٔ ح: بين "نثيلهٔ" ومعتلفهٔ، النثيل: الروث. ومنهٔ: دخل داراه فيها روث فقال: أال كنستم هذه "النثيل".(كتاب مجمع بحار الأنوار، ج ٤، ص658)

يخضمون مال الله

(خضم)

في حديث علي رضي الله عنهٔ «قام إليهٔ بنو أميهٔ يخضمون مال الله خضم الإبل نبتهٔ الربيع»

الخضم: الأكل بأقصى الأضراس، و القضم بأدناها. خضم يخضم خضما. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص44)

في حديث علي، عليهٔ السلام: قام إليهٔ بنو أميهٔ يخضمون مال الله خضم الإبل نبتهٔ الربيع.

؛ الخضم: الأكل بأقصى الأضراس و القضم بأدناها، خضم يخضم خضما. (لسان العرب ؛ ج12 ؛ ص183)

[خضم] في ح علي: قام إليهٔ بنو أميهٔ "يخضمون" مال الله، خضم الإبل نبتهٔ الربيع، وهو الأكل بأقصى الأضراس، والقضم بأدناها. (كتاب مجمع بحار الأنوار ،ج ٢، ص57)

(خضمهٔ) خضما خضمهٔ وفي حديث علي (قام إليهٔ بنو أميهٔ يخضمون مال الله خضم الإبل نبتهٔ الربيع)(كتاب المعجم الوسيط ، ج ٢، ص242)

الناس حولي كربيضهٔ الغنم

و منهٔ حديث علي «و الناس حولي كربيضهٔ الغنم»

أي كالغنم الربض. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص185)

في حديث علي، رضي الله عنهٔ: و الناس حولي كربيضهٔ الغنم.

أي كالغنم الربض (لسان العرب ؛ ج7 ؛ ص153)

ومنهٔ ح علي: والناس حولي "كربيضهٔ" الغنم أي كالغنم، (كتاب مجمع بحار الأنوار، ج ٢، ص275)

و الرابضهٔ: العاجز عن معالي الأمور.

و في الحديث:

«كربيضة الغنم».

أي كالغنم الربض. (تاج العروس ؛ ج10 ؛ ص57)

راقهم زبرجها

في حديث علي رضي الله عنه «حليت الدنيا في أعينهم، و راقهم زبرجها»

الزبرج: الزينة و الذهب و السحاب.(النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص294)

الجوهري: الزبرج، بالكسر: الزينة من وشي أو جوهر و نحو ذلك: يقال: زبرج مزبرج أي مزين؛ و

في حديث علي، عليه السلام: حليت الدنيا في أعينهم و راقهم زبرجها. (لسان العرب ؛ ج2 ؛ ص285)

الزبرج، بالكسر: الزينة، من وشي أو جوهر و نحو ذلك؛ هذا نص الجوهري. و قال غيره: الزبرج الوشي. و الزبرج: زينة السلاح.

و في حديث علي، رضي الله عنه: «حليت الدنيا في أعينهم و راقهم زبرجها».

زبرج الدنيا: غرورها و زينتها. (تاج العروس ؛ ج3 ؛ ص387)

الزبرج: بكسر فسكون فكسر: الوشى، والزبرج: النقش، وزبرج الشئ: حسنه؛ وكل شئ حسن: زبرج. والزبرج: الزينة من وشى أو جوهر أو نحو ذلك.

وفى حديث على رضى الله عنه: حليت الدنيا فى أعينهم وراقهم زبرجها (كتاب المعجم العربي لأسماء الملابس، ص204)

دنياكم هذه اهون على من عفطة عنز

و العفط من قولهم: عفطت العنز تعفط عفطا، و هي ريح تخرجها من أنفها تسمع لها صوتا و ليس بالعطاس. و من ذلك قولهم: «أهون علي من عفطة عنز» . و تقول العرب: «ما له عافطة و لا نافطة» ؛ فالعافطة: العنز، و النافطة: الضائنة. (جمهرة اللغة ؛ ج2 ؛ ص914)

(عفط)

في حديث علي «و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عفطة عنز»

أي ضرطة عنز. (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج3 ؛ ص264)

و في حديث علي: و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عفطة عنز.

أي ضرطة عنز (لسان العرب ؛ ج7 ؛ ص352)

عفطت العنز تعفط عفطا و عفيطا و عفطانا، الأخيرة محركة: ضرطت، و في العباب و الصحاح: حبقت.

و العفطة: الضرطة، و منه قول علي رضي الله عنه:

«و لكانت دنياكم هذه أهون علي من عفطة عنز». (تاج العروس ؛ ج10 ؛ ص339)

تلک شقشقة هدرت

الشقشقة: الجلدة الحمراء التي يخرجها الجمل العربي من جوفه ينفخ فيها فتظهر من شدقه، و ال تكون إلا للعربي، كذا قال الهروي. و فيه نظر. شبه الفصيح المنطيق بالفحل الهادر، و لسانه بشقشقته، و نسبها إلى الشيطان لما يدخل فيه من الكذب و الباطل، و كونه ال يبالي بما قال. و هكذا أخرجه الهروي عن علي، و هو في كتاب أبي عبيدة و غيره من كلام عمر.

و منه حديث علي في خطبة له «تلك شقشقة هدرت، ثم قرت»(النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص489-۴۹۰)

و قال النضر: الشقشقة جلدة في حلق الجمل العربي ينفخ فيها الريح فتنتفخ فيهدر فيها. قال ابن الأثير: الشقشقة الجلدة الحمراء التي يخرجها الجمل من جوفه ينفخ فيها فتظهر من شدقه، و ال تكون إلا للجمل العربي، قال: كذا قال الهروي، و فيه نظر؛ شبه الفصيح المنطيق بالفحل الهادر و لسانه بشقشقته و نسبها إلى الشيطان لما يدخل فيه من الكذب و الباطل و كونه ال يبالي بما قال، و أخرجه الهروي عن علي، و هو في كتاب أبي عبيدة و غيره عن عمر، رضي الله عنهم أجمعين. و

في حديث علي، رضوان الله عليه، في خطبة له: تلك شقشقة هدرت ثم قرت.(لسان العرب ؛ ج10 ؛ ص185)

در این زمینه همچنین به سایت فدکیه، صفحه خطبه شقشقیه مراجعه فرمایید.

[53] مراجعه به مقاله دیگر استاد با عنوان «دراسات تاریخیة ودراسة نقدیة» نیز در این زمینه سودمند است.

[54] صحیح البخاري ج4ص1619 و صحیح البخاري ن عطاءات العلم، ج ۳، ص718

[55] بخاري ج3ص1006 و كتاب صحیح البخاري ت البغا،ج3،ص1006

[56] صحیح مسلم، ج3ص1257 و كتاب صحیح مسلم ط التركیة ،ج 5، ص75

برای مطالعه تفصیلی به صفحه « انکار عائشه وصایت را دلیل بر سبق تاریخی بحث» و مقاله گردآوری«بایستگی های حوزوی در عصر حاضر، پیوست شش: مفتاحیات الصحیحین» مراجعه فرمایید.

[57] المعجم الكبير، ج6، ص221

[58] مجمع الزوائد، ج9، ص146

[59] مجمع الزوائد، ج9، ص165

[60] مقاله «دارایات تاریخی دوارزشی نیست»

تفصیل کلام در موردِ وصایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در فصل دوازدهم: موضوع محوری و تطبیقات کلامی ملاحظه بفرمایید.

[61] این مطلب در مقاله«مصاحف قرآن کریم؛ شبه ولوگرامی تحریف ناپذیری» مطرح شده است.

در تاپیک ۹۲ و ۹۳ در مورد تفکیک هویت شخصی با شخصیتی پسین می خوانیم:

برای رسیدن به جواب اینکه قرآن چیست؟ ابتدا باید انواع هویتها را بشناسیم، و هویت شخصیتی پسین را از سایر هویات تمیزی دهیم، در مثال قبلی گفتیم که «بدن انسان معجزه است»، اما اگر بگوییم «بدن زید معجزه است» چه تفاوتی میکند؟ بدن انسان یک هویت نوعی کلی دارد ولی بدن زید یک هویت شخصی جزئی دارد، حال اگر بگوییم عدد با شیرینی فرق میکند، عدد هویتی کمیتی و ریاضی دارد اما شیرینی هویتی کیفیتی و چشایی دارد، آیا منظور ما از هویت عدد، یک هویت شخصی جزئی است یا هویت نوعی کلی؟ اما اگر بگوییم «عدد زوج سوم، هویت خاص خود دارد که عدد شش است» آیا هویت عدد شش، هویت نوعی کلی است یا هویت شخصی جزئی؟ هویت عدد شش در عبارت: «شش خودکار در جیب زید» چطور؟ آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ حال اگر بگوییم: «شش قصیده اول دیوان حافظ» آیا این شش، شخصی جزئی است یا نوعی کلی؟ دیوان حافظ یک هویت شخصی جزئی دارد یا هویت نوعی کلی؟

آیا تفاوت هویت شخصی با هویت شخصیتی در چیست؟ هویت شخصی، جزئی حقیقی است، مثل زید، که جایی برای خود در مختصات فیزیکی دارد، میتوان در دستگاه مختصات فضازمان، آن را نشان داد، اگر بگوییم «اولین سخنرانی استاد فیزیک ما، در فلان روز، راجع به قانون اول نیوتن بود» این اولین سخنرانی، هویت شخصی جزئی دارد، و تمام لحظاتش و کلماتش را میتوان در مختصات فضازمان نشان داد، اما اگر بگوییم «مقاله اول استاد فیزیک ما، که در فلان تاریخ نوشته، راجع به قانون اول نیوتن است» و سپس کاشف عمل آید که استاد ما وقتی تایپ میکرده، دقیقا همزمان وقتی انگشتش روی یک دکمه کیبورد میخورده، در چندین فایل در چندین کامپیوتر همزمان تایپ میشده است، حال آیا این مقاله اول استاد ما، یک هویت مشخص برای خودش دارد یا ندارد؟ آیا یک امر کلی است یا جزئی؟ چه کسی میپذیرد که مقاله اول نوشته شده توسط استاد ما امری کلی باشد؟ استاد امر کلی نوشته است؟! و اگر جزئی است چگونه یک جزئی میتواند همزمان در چندین فایل موجود شده باشد؟ آیا یک زید همزمان میتواند چندین زید باشد؟

آیا صحیح است بگوییم تفاوت اولین سخنرانی با اولین مقاله، تفاوت شخص و شخصیت است؟ شبیه تفاوت زید با شرکتی که زید ثبت داده و مدیر آن‌است؟ آیا اگر بگوییم «اولین باری که حافظ این قصیده را خواند» با اینکه بگوییم «اولین قصیده که توسط حافظ سروده شده» تفاوت نیست؟ اولین باری که حافظ این قصیده را خواند، هویت واحد شخصی و جزئی حقیقی دارد، و ما فعلا نمی‌توانیم به آن دسترسی داشته باشیم، اما اولین قصیده‌ای که حافظ سروده، هویت واحد شخصیتی دارد و هر چند کلی نیست اما جزئی حقیقی هم نیست، و ما در هر زمان و مکان می‌توانیم به او از طریق نسخه‌های او دسترسی داشته باشیم.

آیا اولین قصیده سروده حافظ، که اکنون برای ما، در ضمن هر کتاب دیوان حافظ و هر چاپ مختلف، هویت خاص خود دارد، قبل از اینکه حافظ بسرایدش هم این هویت را داشته است؟ واضح است که پدیده سرودن، سبب این هویت شخصیتی برای اولین قصیده است، اما اولین عدد زوج که هویت خاص دارد هرگز در گرو یک پدیده فیزیکی نیست، اینطور نیست که قبل از یک زمان فیزیکی، اولین عدد زوج، نبود، و پس از آن، هویت خاص خود پیدا کرد، اما اولین قصیده حافظ، پس از یک زمان خاص، هویت خاص خود را پیدا کرده است.

سخن هویت اولین قصیده حافظ، هویت شخصیتی پسین است.(مقاله مصاحف قرآن کریم، شبه هوولوگرامی تحریف ناپذیر)

در جمع بندی آقای سوزنچی از این مطالب نیز این گونه آمده است:

تا اینجای فرمایشات شما ما می توانیم لااقل این چند هویت را داشته باشیم:

۱. هویت کلی: مانند انسان بما هو انسان

۲. هویت شخصی جزیی: هویتی است که همواره در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص مقید است؛ مانند شخص خارجی بدن زید (که از لحظه ای به دنیا می آید و تا زمانی خاص باقی است و بعد می پوسد و دیگر بدنی در کار نخواهد بود) مثال دیگر در فرمایش شما «اولین سخنرانی آقای زید»

۳. هویت شخصیتی: هویتی که اگرچه جزیی و به این جهت معین است اما در عین حال در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص مقید نیست؛بلکه مرتب در مصادیق مختلف می تواند تجلی کند؛ که خود این بر دو قسم بود:

۳.الف. هویت شخصیتی پیشین: مانند اولین عدد زوج؛ (اگر می گفتیم عدد زوج یک مفهوم کلی بود؛ اما خود کلمه اولین آن را تعین جزیی می دهد؛ در عین حال اولا این تعین بعد از تحقق در عالم خارج نیست (لذا پیشین است) و ثانیا منحصر در یک مصداق در دستگاه مختصات زمان و مکان خاص نیست (مثلا وقتی من فهمیدم ۲ اولین عدد زوج است؛ مصداق ذهنی این دویی که من فهمیدم غیر از مصداق ذهنی این دویی است که شما فهمیدید)

۳.ب. هویت شخصیتی پسین: مانند اولین مقاله آقای زید؛ فرقش با «اولین سخنرانی آقای زید» این است که اولین سخنرانی وی کاملا در مختصات زمان و مکان خاص است اما اولین مقاله آقای زید اگرچه جزیی شده، اما در مختصات زمان و مکان خاص منحصر نشده لذا هم آن مقاله ای که آن روز روی کاغذش نوشت هم آنکه در روی کاغذ نشریه مربوطه در آن زمان خاص منتشر شد و هم آنکه شما الان از طریق فضای مجازی دانلودش می کنید و هم آنکه من آن را دانلود می کنم و ... همگی اینها مصادیق همان «اولین مقاله زید» هستند.

تفاوتش با هویت شخصیتی پیشین هم در این است که این واقعیت توسط شخص خاصی پایش به دار هستی باز شد؛ و کامل ممکن بود که هیچگاه پایش به دار واقعیت باز نشود (مثل اگر اصل آقای زیدی وجود نمی داشت یا اگر او کاملا بیسواد می بود)(همان، تاپیک ۱۴۳)

بازبینی #1
ایجاد شده 31 اوت 2025 18:18:20 توسط ... .
به روزرسانی شده 11 سپتامبر 2025 11:34:19 توسط ... .